پوهنځی ادبیات

Adab. Kabul
Vol.6, No.1, Hamal-Sawr 1337
(March-April 1958)

علمی ، ادبی ، تحقیقی
تاریخی ، فلسفی ، اجتماعی

ادب

د امتیاز خاوند : پوهنځی ادبیات
موسس : میرامان الدین انصاری
مسؤل مدیر : حبیب الرحمن هاله

ادب

مجله دو ماهه

شماره اول سال ششم حمل-ثور ۱۳۳۷ مطابق اپریل ۱۹۵۸

مضامین این شماره

مضامین این شماره	صفحه	نویسندگان این شماره
آهنگ جدید در فلسفه	۱	دکتور انصاری
بلبل وگل	۸	ع . م . ز
تأثیرات زبان وادب دری ...	۱۶	محمد رحیم الهام
کوچ وبلوچ	۲۵	دکتر احمد جاوید
د پښتو د ادبیاتو ملی سبکونه	۳۱	عبدالرزاق زهیر
تأثیرات فور ماتیف . . .	۳۳	میرمحمد آصف انصاری
طلیعه اشعار صوفیانه ...	۳۸	م . ح ژوبل
ادبیات	۴۳	حبیب الرحمن هاله
نورجهان وجهانگیر	۴۷	داکتر یوسف علوی
اخبار پوهنځی	۴۹	اداره

آدرس
مدیریت نشرات پوهنځی ادبیات
شهرنو - منزل حاجی غلام حیدر
کابل
افغانستان

شرح اشتراك سال ۳۷

محصلین و محصلات	۱۲	افغانی
مشترکین در مرکز	۱۵	«
مشترکین در ولایات	۱۸	«
در خارج	۲	دالر

ADDRESS:
DEPARTMENT OF PUBLICATIONS,
FACULTY OF LETTERS,
SHAR-I-NAW, KABUL,
AFGHANISTAN

قیمت یک شماره ۳-افغانی

متهمم : عبدالحق (احمدی)

LIBRARY OF CONGRESS
ISLAMABAD OFFICE
18 APR 2005
6 CONTINUATION 6

نویسنده: سوزین ك. لینگر

آهنگ جدید در فلسفه

مترجم: دکتور انصاری

رمز این موفقیت درین حقیقت است که یک نفر عالم ریاضی قطعاً ادعا نمیکند که وی راجع بوجود، حقیقت وموثریت یاقدرت اشیاء سخن میزند. علاقه و دلچسپی وی به امکان نمایش اشیاء بوسیله سمبولها یاعلایم و به‌نشاندادن روابط ممکنه دربین آنها بذریعه سمبولها یاعلایم میباشد. «وجود های» وی «معطیات» نیست بلکه تصورات یا «مفاهیم» است. ازهمین جهت است که عناصری از قبیل «اعداد موهوم» و «اعشاریه نامتناهی» را ساینس‌دانان تحمل و برداشت میکنند واینها همان اشخاص اند که عوامل و قوای غیرمرئی و پرنسیب‌هارا منفور و مردود مینمایند. ترکیبات ریاضی محض سمبولها میباشند؛ آنها برحسب روابط معانی دارند نه براساس اصل موضوع؛ چیزی در عالم واقعی مطابق آنها موجود است لاکن آنها اجزا یا عناصری در آن واقعیت شمرده نمیشوند. بنزدیک نفر عالم حقیقی ریاضی اعداد واشیای قابل شمار بطور جبلی موجود نیست و نه اشیای مستدیره حاوی درجات است. اعداد و درجات و تمام خانواده آنها تنها معنی خواص واقعی اشیای واقعی رامیدهد. وکاملا باختیار وصوابدید ساینس دان است که بگوید «فرض کنید x بمعنی این و y بمعنی آنست» و تمام آنچه ریاضیات تعیین می کند آنست که پس باید x و y بدین وتیره با هم ارتباط داشته باشند. اگر تجربه استنتاج را تکذیب کند، پس فارمول رابطه این x وآن y را افاده نمیکند، پس ممکن است x و y معنی این چیز وآن چیز را ندهد. لاکن هیچ عالم ریاضی

باصلاحیت علمی هرگز بما اطمینان نخواهد داد که این شی x است بنابراندا رای چنین وچنان خواص میباشد .

ایمان وعقیده ساینس دانان در قدرت وحقیقت ریاضیات چنان مسلم است که وظیفه آنها کمتر مشاهده وبیشتر محاسبه گردیده است. کلکسیون غیر منظم ومختلطه وتصنیف وطبقه بندی معطیات مقام خود را به عملیهء اختصاص دادن معانی ممکنه که محض موجود های واقعی فرضی اند ، با فاده های ریاضی داده که نتائج منطقی را دریافت نموده بعداز ان بعض تجارب قطعی را بمنظور مقابله فرضیه همراه نتائج واقعی تجربی دایر میسازد. لاکن حقایقیکه موجب این آزمایش ها وتست ها قبول گردیده اند، درنفس الامر اصلاً مشاهده شده نیستند . باپیشرفت وترقی تخنیک ریاضی درفزیک، نتائج محسوس تجربه کمتر تماشایی گردیده واز طرف دیگر معنی ومفاد آنها به نسبت معکوس افزایش یافته است. محققان در لابراتوار باندازه ای از اشکال قدیم تجریب که نمونه های آن وزن های گالیلو وکاغذ پران فرانکلن است دور گردیده اند که نمیتوان گفت آنها موضوعات حقیقی کنجکاوی وتحقیق خود را واقعاً مشاهده میکنند، درعوض، آنها، استوانه های گردنده وفلم های حساس را مشاهده میکنند . هیچ روا نشناسی « تداعی » تجربه های حسی نمیتواند روابط این معطیات را با اشیایی که آنها افاده میکنند قایم ساخت زیرا در اکثر حالات آن اشیاء هرگز مشاهده وتجربه نشده اند. مشاهده تقریباً کاملاً غیر مستقیم گردیده ، خواندنهای آلات دقیق تجربه جای مشاهده جدید وحقیقی را گرفته است. معطیات حسی که بروی آنها قضایای ساینس جدید اتکاء دارد، در اکثر حالات نقاط کوچک فوتوگرافیک، خیرگیها ، یاخطوط منحنی سیاهی بالای کاغذاند. این معطیات بقدر کافی تجربی اند ولی البته بذات خود فنا متنهای مورد بحث نیستند. فنا متنهای حقیقی درپشت سر آنها بحیث علل متصوره ایستاده اند بعوض مشاهده حادثه ایکه مورد دلچسپی ماست وباید تحقیق گردد مانند یکدوره وقائع سماوی ، سلوک وکردار اشیایی از قبیل مالیکولها وامواج اثیر ،

درحقیقت تنها صعود ونزول یک تیر کوچک، خط سیر یک قلم فولادی یا ظهور یک نقطه ضیاء را مشاهده مینماییم، واز طریق محاسبه به «حقایق» ساینس مورد علاقه خود واصل میشویم. آنچه مستقیماً قابل مشاهده است تنها یک نشان «حقیقت فزیکی» است واین متقاضی تعبیر وتفسیر است. نه محض دیدن باور کردن است بلکه دیدن وحساب کردن، دیدن وترجمه کردن است.

البته این وضع برای یک تجربیت مطلق خوب نیست. یقیناً معطیات حسی تمام یاحتی یک قسمت مهم مواد ساینس دانان را تشکیل نمیدهند. وقایعیکه برای مشاهده اوداده میشود بطریقه های مختلفه قابل «ساختن» است یعنی عین همان وقایع مرئی و قابل مشاهده را میتوان بطریق تجربوی تولید کرد لاکن بامعنی و مفهوم مختلف. ممکنست درهرزمان راجع به معنی ومفهوم آنها باشتباه دچار باشیم حتی دوموقعیکه هیچکس مارا فریب ندهد، احتمال دارد که ما ابلهان طبیعت باشیم معهذا اگر مایک تاریخ فرضی مستدل خالص وپیچیده علل را به لرزشهای کوچک وجنبش وحرکات آلات تجربه درلابراتوار نسبت ندهیم، حقیقتاً نمیتوانیم آنها را بحیث نتائج مهم تجربه قید وثبت کرد مسئله مشاهده را مسئله معنی تقریباً کاملاً تحت شعاع گرفته است وفیروزی تجربیت را در ساینس این حقیقت شگفت انگیز بمخاطره انداخته است که معطیات حسی اصلاً سمبولها میباشند

درینجا دفعتاً اشکارا وهویدا میشود که عصر ساینس یک موضوع متنازع فیهای جدید فلسفی راتولید کرده است که بمراتب عمیق تر از تجربیت اصلی آن میباشد. زیرا باتمام خاموشی ریاضیات با چنان تشعشع ونیرومندی بروی خطوط عقلی خالص انکشاف یافته است که باهر تخنیک تجربوی همسری میکند وقدم بقدم با کشف ومشاهده پیشرفته است وکاخ علم ومعرفت بشری دفعتاً در جلو چشم ما بحیث یک ساختمان حقایق که سمبولها میباشند وقوانین که معانی آنها میباشد، به حیث یک کلکسیون بزرگ گذارشهای حسی عرض اندام میکنند.

یک موضوع جدید فلسفه برای عصر آینده آغاز گردیده است این موضوع

مربوط بفلسفه معرفت یعنی ادراك و دانستن ساینس است. همانطوریکه قطعیت معطیات حسی اشاره رهنمای یک عصر سابق فلسفی بود، قوهء سمبولیزم اشاره رهنمای این عصر جدیداست.

در فلسفه معرفت که تنها چیزیست که از وراثت فلسفی فرسوده‌ای باقی مانده است مفکوره‌زاینده جدیدی بوجود آورده است. هنوز قوه ونیروی این مفکوره بمشکل درك گردیده وشناخته شده است. لاکن اگر ما به سیروجریان فکری تعمق کنیم، که همیشه یک شاخص یقینی ترین برای یک نگاه فلسفی عمومی است مشغولیت روزافزون فکری با موضوع جدید مذکور ظاهر وروشن میگردد تنها کافی خواهد بود اگر نگاهی به عنوانهای کتب فلسفی ایکه در ظرف پانزده بیست سال گذشته نشر گردیده اند، اندازیم مانند «معنی معنی، سمبولیزم وحقیقت؛ فلسفه صور سمبولیک، لسان، حقیقت ومنطق؛ سمبول وموجودیت ساینس؛ ترکیب منطقی لسان؛ فلسفه وترکیب منطق به معنی وتحول معنی سمبولیزم، معنی واثرات آن؛ اساسات تیوری اشارات، اشارات بحیث اساسات معرفت ودرین اواخر کتاب، لسان وواقعیت، نشر گردیده‌است. لاکن این فهرست ناقص است. عده زیاد کتب دیگر است که عنوانهای آنها مشغولیت به سیمانتیک را نشان نمیدهد مانند «رساله ابتدایی بدیعیات». واگر تمام مقالاتی را که تنها راجع به سمبولیزم ساینس نوشته شده، فهرست کنیم یک بیبلیوگرافی بزرگ مرتب خواهد شد.

نه تنها درساحهء خاص فلسفه این آهنگ جدید نواخته شده است، لااقل درساحه محدود تخنیکی وجود دارد که در اثر کشف فوق العاده مهم، استعمال سمبول یا خواندن سمبول خارج از حدود پیشگوئی انکشاف وترقی کرده است. این دوساحه که ازهم بسیار بدور افتاده ومسایل وروشهای آنها قطعاً باهمدیگر ارتباط ندارد: یکی روانشناسی جدید ودیگری منطق جدید است.

درساحهء مقدم الذکر ورود وظهور تحلیل روحی. نظر به امزجهء اشخاص مایه اضطراب، تکان وانزجار گردیده‌است. درساحهء موخر الذکر عروج تخنیک

جدیدی موسوم به منطق سمبولیک رامشاهده میکنیم . تصادف این دو مشغله فکری کاملاً اتفاقی است یکی از طب و دیگری از ریاضیات تفرع میکند . وهیچ نقطه مشترکی دربین آنها وجود ندارد که درباره آن یا داشته‌های خود را مقابله یادرموضوع آن بحث نمایند . معهذا عقیده دارم که هردو عین یک مفکوره زاینده را که عصر فلسفی را مشغول وملهم میکند ، مجسم میسازد: زیرا هریک ازآنها بطرز وروش خود قوه سمبول سازی را کشف کرده است .

این دو ساحهٔ علمی سمبولزم وظایف آنرا به مفاهیم مختلفه می شناسند . منطقه سمبولیک به مفهوم روانشناسی مدرسه «فروید» سمبولیک نیست و «تحلیل رؤیا» معاونتی بترکیب منطقی نمیکند ، قایل شدن اهمیت به سمبولزم ازانترستهای علیحده درچوکاتهای مربوط هریک سرچشمه میگیرد .

هنوز منتقد محتاط ممکنست یکی را بحیث یک تجربهٔ عجیب و غریب « فلسفه ذهنی » و دیگری را بحیث یک «دول» یا فیشن در منطق و فلسفه معرفت پندارد .

هرگاه ، ازدولها یا فیشن ها در فکر حرف میزنم ، همراه فلسفه سلوك موقرانه نمیکنیم . درعبارات «مسئله فلیشن» ، «مصطلح فیشن» تحقیر واهانت موجود است معهذا طبیعی ترین ومناسب ترین چیز دردنیا برای یک مسئله یا اصطلاح جدید داشتن رواج وتداولی است که چیز دیگررا برای مدت مختصری از ساحه بیرون کشد . کلمه ایکه هرشخص آنرا بیدرنگ میپذیرد ، یاسؤالی که هرشخص را به هیجان می آورد غالباً حامل وحاوی یک مفکوره زاینده است که تخمه یک توجیه مجدد کامل درمتافزیک یالااقل «مفتاح» کدام ساینس مثبت جدیدمیباشد .

سبب رواج وتداول ناگهان همچو یک مفکورهٔ رهنماء اینست که تمام دماغ های حساس و فعال فوراً به استعمال واستفاده ازان متوجه میگردد . ما آنرا درهر زمینه و برای هرمقصدی بکارمی بریم ؛ بابسط وتوسعهٔ ممکنهٔ معنی محدود آن وباتعمیمات ومشتقات آن تجربه مینمایم . وقتیکه با مفهوم جدید آشنا میشویم توقعات ما از مورد استعمال حقیقی آن بفاصله زیادی بطرف جلو تجاوز نمیکند ودرآن وقت شهره غیرمتوازن آن بخاتمه میرسد. وما بسمسایلی میپردازیم که مفکوره جدید واقعاً ایجاد کرده است واینها قضایای ممیز عصرما میگردد .

ترقی تکنالوژی بهترین ثبوت ممکنه است که مفاهیم اساسی ساینس فزیکی که بر طرز تفکر ما تقریباً دو قرن حاکمیت داشته ، اساساً صحیح و درست است. آنها علم و معرفت ، عمل و تطبیق و آگاهی مرتبی را بارآورده اند . و برای ما یک نگاه جهانی معین و معتمد بخشیده اند . مفکوره های مذکور تمام طبیعت فزیکی را بدست تسلیم کرده اند. لاکن جای تعجب است که ساینس های نام نهاد ذهنی ازین ماجرای بزرگ کمتر استفاده کرده و کمتر صرفه برده است . مساعی مفکوره علیت به منطق و بدیعیات یا علم اجتماع و روان شناسی بناکامی انجامیده است. البته علل و معلول هارا میتوان یافت ، تصنیف و مطالعه کرد و رابطهٔ آنها را باهم دیگر کشف نمود. لاکن باوصف اینکه مطالعه مبنیات و عکس العمل ها در روان شناسی به پیمانه بزرگ و پیچیده صورت گرفته است ، در نتیجه هیچ ساینس حقیقی بدست نیامده . و هیچ مناظر موفقیت بزرگ حقیقی در لابراتوار رجلو چشم ما باز نگردیده است . اگر روشهای ساینس طبیعی را تعقیب و پیروی کنیم ، روانشناسی ، فزیالوژی ، هستالوژی و علم وراثت تصادم میکند. از مسایلی که بائیست با آنها نزدیکتر میشدیم ، متدرجاً بیشتر دور میشویم . ازین برمی آید که مفکوره زاینده ایکه فزیک و کیمیا و تمام ذریه آنها را بوجود آورد : یعنی تکنالوژی ، طب و بیولوژی ، حاوی هیچ تصور احیاء کننده برای ساینسهای مربوط با نسانیت نیست. روش عالم فزیک ، که نسلهای روانشناسان ، فلاسفه معرفت و بدیعیون بکمال ایمان و عقیده پیروی کرد ند . غالباً سد راه پیشرفت آنها گردیده و بوسیله قوه زیان آور خود بصیرتها و بینشهای ممکنه را باشکست مواجه ساخته . روش فزیکی دروغ و غلط نیست بلکه کاملا معقول است امابرای مطالعه حوادث ذهنی بیهوده و بیفایده است این روش و اصول سوالات رهنما تولید نمیکنند و تخیل سود مند ابداعی را طوریکه در تحقیقات فزیکی تحریک میکند در علوم مورد بحث تحریک نمیکند . بجای یک متود ، یکمتود ولوجی محارب را القاء و الهام مینماید . اکنون در همان ساحه های علاقه ها و انترستهای بشری که عصر تجربیت انقلابی را در آنها وارد نکرده مشغولیت همراه سمبول تداول یافته است. این واقعه مستقیماً از کدام قانون ساینس برنخاسته است . ولا اقل در دو مسیر متمایز ظاهراً متناقض جریان دارد . معهذا

هر مسیر در ساحه مخصوص خود یک رودبار زندگی است ؛ هریک از آنها کشته خود را بـه ثمر وحاصل میرسانند ، وبعوض اینکه تناقض محض را در اختلاف مبسوط صور و موارد استعمال این فکر زاینده بیابیم ، من درآن وعدهء قدرت و تنوع ویک مسئله فلسفی آمرانه را مشاهده میکنم . یک مفهوم سمبولیزم به منطق رهنمونی میکند یا مسایل جدید در تیوری معرفت روبرو میشود . وبنا بران تعیین ارزش ساینس وجستجو برای یقین او القاء مینماید . مفهوم دیگر سمبولزم مارا درجهت مخالف رهبری میکند که عبارت از علاج امراض روحی ، مطالعه هیجانات واوهام وهرچیز دیگر غیر از معرفت میباشد . معهذا در هردو مفهوم یک موضوع مرکزی واساسی موجود است . وآن عکس العمل انسانی بحیث یک شی مفید وسودمند نه بحیث یک شی انفعال و یاسف است . علمای فلسفه معرفت ورو انشناسی موافقت دارند که سمبولسازی کلید آن حادثه مفید وسودمند است ، گرچه این علماء آماده اند یکدیگر را بالای قضیه سمبول چیست وچطور عمل میکند : بقتل رسانند . یکی ترکیب وساختمان ساینس ودیگری خوابها را مطالعه میکند . وهریک فرضیه هایی راجع به ماهیت سمبولزم ازخود دارد . فرضیه ها یا مفهومهای زاینده چیز هایی اند که ما برای آنها محاربه میکنیم . ما عموما قناعت داریم استنتاجات خود را بوسایل مسالمت کارانه به ثبوت رسانیم . معهذا فرضیه ها از نگاه فلسفی دلچسپ ترین سرمایه میباشد .

درمفکوره اساسی سمبولسازی خواه تصوفی ، عملی یا ریاضی باشد کـلیه مسایل مربوط بانسانیت مربوط است . درآن یک مفهوم جدید «ذهنیت» موجود میباشد که ممکنست سوالات زندگی بشر را روشن سازد نه اینکه مانند «متودهای ساینتیفیک» عنعنوی آنها را تاریک گرداند . اگر واقعاً یک مفکوره زاینده باشد ، متودهای محسوسی از خود پیدا خواهد کرد . معماهای روح وبدن ، عقل هیجان ، اختیار و قانون را حل خواهد کرد . وبر مناظرات ومباحثات شهمات شده یک عصر قبل غلبه وفیروزی خواهد یافت با ینطریق که تعبیر مخصوص آنها را بیکطرف انداخته معادلهای آنها را بعبارهء ما بامعنی تری خواهد ساخت . مطالعهء فلسفی سمبولها تخنیکی نیست که از علوم دیگر استفاده شده است نه حتی از ریاضیات ، درزمینهایی ظهور کرده است که پیشرفت بزرگ معرفت آنها را بایرولا مزروع گذاشته بود . شاید این مفکوره حامل تخم یک فصل جدیدی باشد که در موسم آینده فهم و دانستگی بشر حاصل آن برداشته شود . (پایان)

نویسنده :
اسکر وایلد

بلبل و گل

مترجم : ع ، م ، ز

«بیمار چشم دلدار بامن میر قصد بشرط اینکه گل سرخی برایش تهیه بینم، بالحن پراز شور وشغف محصل فریاد زد، ولی دریغا! که درتمام گلستان ماازگل سرخی سراغ نیست.»

این زمزمه وشورتوی دارمحصل بگوش بلبلی که دردرخت عرعرآشیانه داشت، رسید وازلای برگها سربدرآورده آشفته ومحیرماند.

محصل فریاد زد : «درین باغ من گل سرخی نیست، این گفت وچشمان قشنگش پرآب شد، آوخ خرسندی به چه چیزهای ناچیزبسته است. تمام آثار عقلارا مطالعه کردم. تمام رازهای فلسفه نزدم فاش است، بازهم بنگرید که برای آرزوی یک گل سرخ سیه روزگارو واژگون بخت گردیدم»

وقتیکه بلبل این صحنهء پردرد وامید را دید باخود گفت :

اینک، اینجاست دلداده‌ء حقیقی. شب ها از او نغمه سرائی میکردم گـرچه نمی‌شناختم اورا، شب ها بود که قصه اش را بستارگان میگفتم، آخر خوب شد اورا بچشم سر دیدم. بنگرید، مویهایش بشگوفه سیه سنبل میماند. لبانش مانند به آرزوی گل سرخش است؛ لیکن هیجان رویش راچون کرباس سپید در آورده وغم مهرش رانیـک برابروهایش زده است.»

محصل زیر لب زمزمه کنان میگفت: «فردا شهزاده مجلس رقصی را راه می اندازد و پری پیکر من آنجا میرود. اگر گل سرخ مرا اورا تهیه دیدم بامن سحرگه خواهد رقصید. باداشتن یک گل سرخ اورا سخت در آغوش خواهم کشید، او سرش را برشانه من خواهد گذاشت و نازنین دستهایش در دست من عرق خواهد کرد. اما نه یک گل سرخی در تمام باغ من. پس من تنها خواهم ماند. از من تجاهل خواهد کرد. وقعی بمن نخواهد نهاد ایوای دلم می‌شکند» اینک، اینک، اینجاست دلداده‌ء براستی، بلبل باخود گفت، هرچارچه‌ء که من می‌سرایم اورا داغ دردل می‌گذارد، اورا جگرهمی خراشد، چیزیکه برایم نشاط می آورد، اورا غمگین می سازد براستی عشق چیزیست حیرت انگیز. عشق اززمرد عزیزتر است و ازعین الشمس نفیس تر. جواهر ونار دانه های آتشین آنرا نمیتوانند بخرد جای دربازار خالی است. ازنزد تاجر نمیتوان خریدش باطلا نمیتوان وزنش کرد.»

محصل جوان باخود همی گوید: نوازندگـان درزورق خواهند نشست و خواهند نواخت و معشوقه‌زیبایم با آواز چنگ و وایلن خواهد رقصید. اوبا یک عالم کرشمه ویک جهان ناز خواهد رقصید. جوانها چون هاله دور ماه رویش حلقه خواهند زد. اما از من رم خواهد کرد زیرا گل سرخی ندارم.»

محصل این کلمات درگفت وبعد خویش را بی محابا روی سبزه زار انداخت؛ رویش را بادودست پنهان کرد وهای‌های بگریستن آغاز کرد.

آفتاب گردکی که‌دمش رادرهوا بلند گرفته بود از پهلوی جوان در گذشت وازخود پرسید: چرا این محصل اشک یأس می ریزد. هم در همین وقت پروانه

باشادمانی تمام‌ازین گل‌بدان گل پر واز میکرد و پیوسته‌با گل آفتاب‌گردان خویش را مصروف می داشت ناگه محصل عطف توجه باونمود . از دیدار محصل بال وپرش ازکار ماند وازخود پرسید: « آخر ، چرا این محصل میگرید؟ » درهمان نزدیکی ها گل داوودی‌بود با آواز خیلی آهسته‌به‌همسایه‌اش گفت : « این محصل خون جگر برای‌چه چون ابر بهاری میگرید؟» بلبل جواب داد : فقط «برای یک گل سرخ .» بعدهمه آنها بیک آواز فریاد برکشیدند« برای یک گل‌سرخ؟!!» دربین آنها آفتاب‌گردك که‌عیب‌جو وبیدرد بوده زهرخندی نمود اما بلبل‌درد دورونی محصل‌رامی‌فهمید. وچون قالب بیجان درآشیانه اش خموش‌مانده‌وبر رازعشق فکرمیکرد . نمیدانیم که چه بفکرش خطورکرد وهمان که دفعتاً بال های قهوه ئی‌راباز کرددرهوا اوج گرفت‌وچون سایه روی‌گلستان ها میگذشت مانند سایه کشتی‌اش را گرانه دریا های‌سبزه زارمی‌راند. ناگه دروسط مرغزار گل گلاب زیبائی دید، نزدش شدوباچهچه دلخراشی از اوگل سرخ‌خواست‌و نیزعلاوه نموده وعده داد که اگر بوتهء گل گلاب بدوگل سرخی دهد بلبل نغمه برایش خواهد سرود . لیکن درخت‌سرش را حرکت‌داده‌وگفت: « تمام گلهای‌من سپید است،سپید چون یدبیضا ، سپید تراز برف روی‌قله‌ها. امامایوس مشوونزدبرادرم که گل آفتاب‌گردان دارد برو، درین مورد شاید بتو یاری بتواند.» پس آواره‌بلبل‌نزد درختی‌که گل آفتاب گردان داشت ، شد وگفت : « اگر توبمن گل سرخی‌دهی ،من درعوض آن شرین ترین سرودی خواهم سرود.»درخت‌جواب‌داد: « گلهای من کاملاً زرد است؛ زرد تراز نرگس‌زرد نرگس زردی‌که‌درچمن زارمیروید پیش‌از آنکه دروگر باداس خویش بیاید اما خاطرازین حرف‌پریش ریش‌مدار– بیا! نزدبرادرم که‌زیرکلکین محصل روئیده برووامید است که‌درین راه باتو مساعدت‌نماید . » پس بلبل پروازکرد ونزد درختی که‌زیرکلکین محصل جوان روئیده بود، شد وفریاد زد : از تو دربلبل پرشور ترین نغمه گل سرخی‌میخواهم . »

لیکن درخت سرش را حرکت داده گفت: «گلهای من سرخ است، سرخ چون خون کبوتر، سرخ چون خون دل عاشق، سرخ‌تر از پره های مرجان. ولی دریغ که سردی زمستان شرائینم را افسرده نموده وشبنم سرد غنچه آرزویم را جگرسوخته وطوفان باد شاخهایم را درهم شکسته وازاینرو امسال. به‌هیچ صورت گل سرخی بارنخواهم آورد.» بلبل آه سرد از دل پر درد کشید و باسوز گفت: «من فقط یک گل سرخ بکار داشتم، فقط یک گل سرخ! نیست مگر آنجا راه وچاره‌ء تا بکام خویش نائل گردم.»

درخت جواب داد: «بلی چرا؟ اما جرئت آنرا ندارم تا این رازبتو گویم، زیرا پیمردن این راه بس هولناك وخانه برانداز است»

بلبل ازشوق بالهایش را به هم زد وگفت: بگو- هان زود بگو زیرا من برای بدست آوردن این هدف مقدس و بزرگ از هیچ چیز ترس وهراسی ندارم».

درخت گفت: «این گل سرخ که تو می خواهی بایست آنرا زیراشعه‌ء نیم رنگ مهتاب با ترانه های دلکش ونغمات جانسوز خلق کنی وبعد آنرا باخون دل خود ارغوانی سازی. توباید برای من پارچه های جگرسوزی سرایی ودرحین زمان سینه‌ء خویش رامقابل خاربلا سپرسازی. توباید تمام شب برایم غزل خوانی وهم درحین حال سینه ات رامقابل خاری فشاردهی تابدان وسیله‌ء دلت را سوراخ نماید وخون حیات تو درشرایین من جاری گردد وازآن من شود.»

بلبل گفت: «مبادله‌ء جان بایک گل سرخ معامله ایست عجیب، وحیات درنزد همه کس گران بها میباشد. چقدرپرکیف است وقتی می نگریم آفتاب درکالسکه طلائی خود می نشیند، پرمزه وخوش آیند است وقتی بنگری مهتاب درکالسکه نقره، فام خویش باناز وادای تمام آرام گرفته است.

چقدردیدار گلهای استکان مارا شاد نگهمیدارد. چه زیبا است نظاره نمودن گلهای وحشی. اما عشق ازحیات بهتراست.

بعد ازین گفت وشنفت ها (با خرد) بلبل بالهای قهوه ئی را بازودر هوا اوج گرفت وچون سایهء از روی باغ درگذشت .

محصل جوان هنوزبرروی سبزه زار بیحرکت افتاده بودواشک درچشمانش نخشکیده بود .

بلبل نزدش شد وچهچه ئی زد : « شاد باش ، شاد باش زود باشد گل سرخ خرد را دریابی. زود باشد تحت اشعه نقره فام مه با نغمه دلخراش گل سرخی برایت خلق کنم وآنرا باخون دل وحیاتم ارغوانی سازم . اما چیزیکه درعوض آن ازتوآرزودارم اینست که تو بایدعاشق صادق مانی زیرا محبت وعشق از فلسفه باهوش تراست . آری عشق از فلسفه نیرومند تر میباشد . عشق سراپا آتش است »

محصل سرش را ازروی سبزه زار برداشته ونگهی ببالای سر نمود لیکن ندانست که بلبل بدوچه گفت. زیرا محصل فقط چیزیرا میدانست که درکتاب نوشته شده بود . اما درخت عرعر دانست ومغموم گردید ؛ درخت عرعر بلبل را خیلی ها دوست داشت ، بلبلی که آشیانه اش را بین شاخه های درخت باپنجه عمل ومنقارعشق ساخته بود .

درخت عرعر باآوازیکه غم وفراق ازآن فهم میشد، فریاد زد : «بلبل، می خواهم آخرین نغمه ترا بشنوم زیرا میدانم بدرد فراق مرا مبتلا می سازی وهیولای تنهائی بیتوبجانم حمله خواهد آورد . »

بلبل بنا به آرزوی درخت باخود زمزمه ای را سرداد وآتش درخرمن صبر درخت زد .

وقتی بلبل آوزش را تمام کرد محصل برخاست وکتابچهء نوت ومداد را ازکیسه بدرآورد .

وباخود زیر لب میگفت : «بلی . بلی این بلبل ظواهری آراسته دارد ولی میتوان گفت که او حساس است؟ نی ، نی ، گمان میکنم حس وشعوری ندارد .

لب سخن اینست که این بلبل مانند سائر آرتست ها کاملا نمایشی است بدون اینکه آماده قربانی کوه یار باشد . ولی درحین زمان باید اعتراف کرد که نوت های قشنگ و پرکیفی می زند . افسوس که ازین نغمه ها چیزی مفهوم نیست واین شرین زبانی ها سودی ندارد . بعد ازان محصل راه خانه پیش گرفت ، رفت وروی بسترش « آرمید ! » و به خواب شد .

وقتیکه مهتاب جهان راچراغانی کرد ؛ بلبل باعجلهء تمام جانب بوتهء گل شد وسینه اش راسپر خار بلاساخت . تمام شب غزل خواند ومهتاب گوش به نغمات بلبل داده بود درحالیکه سرش بر تخت لاجورد تکیه داده وسپهء اشعه ونور دورادورش را فراگرفته بود . تمام شب بلبل مستانه پروبالی بهم می زد وصفحات سوز وگداز عشق می سرود درحالیکه خارو فا آهسته ، آهسته در سینهء بی آلایش اوراه می پیمود وخون حیاتش را از او همی مکید .

بلبل ، صفحه جان گذاری که ازآتش عشقی که از دل دودلباخته زبانه می زند سرود . دراثر این نغمه گلی برگلبنی امید پدید آمد هر قدر بلبل بیشتر می نالید بهمان اندازه گل براوراق آتشین خود می افزود ولی بایدبخاطر داشت که درو هله اول گلبرگهای گل نیم رنگ ارغوانی بود . درین فرصت بوتهء گل رویش را سوی بلبل برگردانیده وبا لهجهء خشن گفت :

« بلبل ، بلبل زود شو ، زود سینه خود راسپر بلای خار محبت ساز ؛ زود باش ، زود ای بلبل درنظر اندك وباعزم بیمعنی . زود شو ، ورنه نفس در صبح خواهد دمید وگل آرزوی تو ناتمام خواهد ماند . »

پس بلبل سینه اش را پیوسته مقابل خار همی فشرد ودرحین حال ازنغمه سرایی خود دلهای آرام راناآرام وناآرام را ناآرام تر می ساخت . دراثر این نغمهء آشفته دل بلبل ، ورق نیم ارغوانی رنگی برگلبرگ های غنچهء متبسم تابید . لیکن خار هنوز رهش را درمرکز دل بلبل نیافته بود ازآن جهت دل گل سپید مانده بود . چرا ؟ بعلت اینکه فقط خون دل بلبل می توانست دل گل را آتشکدهء آذرسازد .

بوته‌های گل باز صدا زد: «بلبل سینه‌ات در مقابل خار فشارده، خوب فشارده، بلبل بتأسی از گفته بوتهٔ گل عمل کرده تااینکه خار دلش را سوراخ کرده و رعشهٔ عجیبی رشته های وجودش را بهم زد. این دردی بود تلخ حقیقتی بود جان‌گزا. درین جا آواز بلبل باآه دل وخون جگر و حقیقت تلخ حیات چون نامهٔ دلدادهٔ ناکام در لفافهٔ ابدیت ملفوف گردید.

درآخرین لمحهٔ حیات بلبل آواز «عشق بامرگ بدرجه کمال میرسد» سرود عشقی که فنا ناپذیر است.

گلبرگ های گل شعله رنگ گردید وچون شرارهٔ شفق شرق میدرخشید. اما آواز بلبل چون ناله محتضری بگوش میرسید و بال های کوچکش را هنوز بهم میزد تا اینکه غبار خفیفی روی چشمش را فرا گرفت آوازش ضعیف و چنان می‌نمود که دیومرگ نازنین حلقومش رامی فشرد. هم‌درهمین فرصت مهتاب سراپا گوش گردیده‌بود. گل نیز گوش به‌نغمهٔ خالق خود داده‌بود. نسیم صبح باملاطفت تمام بااوراق گل بازی میکرد. نسیم سحرگه که‌ازهم نشینی‌وهم صحبتی گل عنبربیزشده بود باناز وخرام سوی کهساران شدو چوپانی راکه به‌خواب غفلت رفته وازگله‌ورمه اش بیخبرافتاده بود بیدار کرد.

همدرین فرصت گل‌بوته فریاد زدو گفت «بلبل بنگرکه‌گل‌تو می خندد» ولی ازبلبل جوابی نشنود زیرا بلبل‌از دیرباز بود که بین گیاهابیجان افتاده بوددرحالیکه خار مهرو وفادر دلش جای گرفته.

وقتیکه آفتاب طلوع کرد، محصل سر ازبستر راحت برداشت وکلمکین راباز نموده‌بیرون‌می دید. دفعتاًفریادزدو گفت آه بخت مسعود! اینجاست گل سرخ گل‌سرخ اینجا، این‌جورگل سرخ درتمام حیاتم ندیده بودم. محصل دستش را از

کلکین دراز کرده و گلبن را بداغ فراق گل مبتلا نمود . و بعد فوراً کلاه بر سر نهاد و باعجله و دل شاد سوی خانه استاد شد . دختر استادش را دم دهلیز دید، او لباس زنگاری پوشیده بود .

محصل بالب پر از تبسم روی جانب معشوقه خود برگردانیده و گفت : بمن وعده داده بودی که بامن میرقصی بشرط آنکه گل سرخی برایت تهیه کنم. بیا، اینک گل سرخ خودرا بستان، آرزومندم درحالیکه بامن می رقصی این گل را روی سینه‌ات بزنی، آنگه گل اززبان من بتو خواهد گفت که من ترا تاچه اندازه دوست دارم. امادختر چین برجبین زد وجواب داد:

« این گل سرخ بالباس من نمی‌نشیند و بر علاوه بچه برادر وزیر دربار جواهر دانه‌های باارزشی برایم فرستاده و هرکس میداند که جواهر ازگل بابها تر است .

محصل از این گفته او غمگین وسخت گرفته خاطر نمود روی سوی دختر نموده ، گفت : « تو بسیار دختر ناسپاسی و قدر ناشناس هستی » محصل این را گفت وگل را توی جاده پرت نمود باعراده اتومبیلی او راقش را ازهم متلاشی کرد .

دختر گفت : «چه؟ناسپاس ! توخیلی بچهء زشتی هستی ،توخو درا نمی شناسی آخر فقط محصلی بیش نیستی . »

دختر بازبان طعنه‌آمیز به محصل گفت : « اگر می‌خواهی عزیز جهان باشی باید چون بچه برادر وزیر در بار لباس ببرکنی » این را گفت و خانه رفت . رفت ومحصل را تک‌وتنها گذاشت . محصل در حالیکه طرف خانه میرفت باخود میگفت : « عشق یک چیز بی معنی است ، عشق چون منطق مفید نمیباشد زیرا انسان راهمواره بوعده های خیالی فریب میدهد . براستی عشق یک چیز غیر عملی میباشد وچیزیکه عملی نمی‌شود یک پول ارزش ندارد. » وقتی محصل اطاقش رسید کتاب قطوری را از الماری بیرون کشیده وشروع کرد بمطالعه.

ترجمه و نگارش محمد رحیم الهام

تاثیر زبان

و ادب دری بر عربی

۱ـ کیفیت ورود کلمات دری بعربی :ـ

زبان که بسان سایر پدیده های اجتماعی مهمترین رکن ثقافت ملل و پرارجترین پدیدهء اجتماع انسانی است از نخستین روزگاریکه بوجود آمده است، تا کنون با کاروان مدنیت انسانی همراه و همگام بوده و تا آندمیکه این کاروان روان است باوی خواهد رفت. بنابران در هر عصر و زمانی پیوسته با اتحاد، انکشاف و اتساع جمعیتها کسب اتحاد، انشعاب و اتساع نموده و در اثر عوامل و موثرات فرهنگی تجارتی، مذهبی، فکری و علمی و تاریخی و جغرافیایی و سیاسی تغییر خورده و اشکال و انواع گوناگون بخود گرفته است. هر زبان در طول ایام و با گذشت زمان بصورت غیر محسوس و با آهستگی تغییر میخورد. تغییر زبان را در یک عصر محدود و مشخص نمیتوان درك کرد، مگر هرگاه، فرضاً زبان امروزی دری را با زبان دری عصر سامانیان یا غزنویان و غوریان مقایسه کنیم فرق فاحشی از لحاظ استعمال کلمات، طرز جمله بندی، فصل و وصل کلمات و جملات بایکدیگر، طرز ترکیب کلمات، استعمال و انتخاب افکسها، تشبیهات و استعارات و کنایات در ان نمودار است. پس همچنانکه ثقافت و فرهنگ ملتها همواره از یکدیگر کسب تاثیر میکنند، زبانهای مختلف نیز ازین تأثیرات برکنار نمانده، با یکدیگر میآمیزند، کلمات و ترکیبات را از یکدیگر استعاره میکنند و در عین حال سبکها و انواع ادبی، روشها، قالبها و انواع شعری و نحوهء فکر و خیال گویندگان و نویسندگان طوایف و ملل مختلف بر یکدیگر تأثیر میافگنند.

بخصوص زبانهای ملتهای همجوار و فاتح و مفتوح هیچگاه خالص نمانده است وما درین مقالت کوتاه از آمیزش زبانهای عربی وفارسی با یکدیگر به نحوی مختصر سخن میگوییم :

پیش از ظهور اسلام ، عواملی در عربستان پدید آمده بود که منتـج بآمیختن لهجه های مختلف زبان عربی و تمرکز آن درمکه گردید. قبیله قریش که دران ایام سرکردگان روحانی ، متولیان کعبه وبازارگانان امتعه بودند در بین عشایر دیگر امتیازی بهم رسانیده و بالاثر زبان خود را نیز ممتایز و افصح سایر لهجه های عربی میپنداشتند وبدان افتخار میکردند. تا اینکه زبان قریشیها شکل محور را بخود گرفت و در طول، ایام کلمات وترکیبات زیادی را از دیگر لهجه های عربی جلب و انتخاب کرد و زبان وسیع وحیرت انگیز عربی آنروزگار ازان پدید آمد دراواخر قرن(٦) میلادی حضرت محمد علیه السلام از قبیله قریش بپیامبری گزیده شد وقرآن مجید که از نگاه زبان وادب نیز افصح و ابلغ و از معجزات وشاهکارهای روشن ومتین است بزبان قوم رسول ص (عربی) برآدمیزاده نازل گـردید . دران هنگام درکشور پارس زبان پارسی باستان از بین رفته بود. در آریانا (افغانستان آن عهد) در هر گوشه یی بزبانی دیگر گپ زده میشد، درسراشیبیهای شرقی و جنوبی هندوکش زبان پراکریت درکنار سانسکریت کلاسیک قد علم کرده بود ومردمان آن نواحی بحیث یک زبان عمومی وملی بدان سخن میگفتند درشمال هندوکش وپار دریا در اثر تماس زبان سغدی وپهلوی خراسانی با زبان تخاری ، (بقولی شکل ابتدایی همین زبان دری) بوجود آمده بود ونضج همیگرفت، درچنین وقتی ، عربها قرآن مجید را بدست گـرفته از صحرای خشک وسوزان کشورخویش بجهان پهناور بیرون شدند این دوعامل حیرت انگیز- دیانت اسلامی وزبان عربی بهرجائیکه مجال ورود یافت بردینهاو همچنان زبانها پیروزگردید ودر جمله ؛ بر بلاد بین النهرین ؛ سوریه ، فلسطین ، مصر ، تریپولی ، مراکش ، سودان ، وزنگبار بهنجی فرمانروا گردید که مدنیتهای شانرا

بازبانهای‌شان یکجا بشست‌ونابود گردانید. این کار تایک اندازه در کشور ما نیز جامه عمل پوشید . مگر مدنیت وزبانهای مارا از بین نبرد، بلکه تقویت کرد وحتی خود از ان متأ ثرگردید ومدنیت‌افغانی وزبان دری بر مدنیت‌وزبان عرب بقدرمقدور تأثیرنموده وخود دربرابرآن مقاومت کرد .

از برای‌اینکه علت‌مقاومت ودوام زبان دری را در برابرزبان عربی بدانیم باید ازخصوصیات ومشخصات این زبان آگاه شویم. یگانه خصوصیتی که در نگاه نخست‌بدان پی‌باید برد اینست که زبان دری شعبه‌یی از زبانهای آریایی (اندواروپای‌شرقی) است، درحالیکه زبان عربی تعلق بخانواده‌زبان‌سامی دارد پس اختلاف اساسی‌بین زبان دری ولسان عربی بیشتر ازلحاظ تمایز ذاتی بوده ودرجت ورتبت آن درمرحله بعدی قرارمیگیرد. درین دو زبان میتوان اسماء ومصادررا بیکدیگر تبدیل کردولی امکان‌یکسان بودن افعال وطرزجمله‌بندی درین دو زبان بسیار کم است. بهمین علت است که نه با یکدیگر تطابق کامل دارند ونه‌ازلحاظ مارفالوجی بریکدیگر تاثیربارزمیتوانندافگند.درزبان عربی هم تثنیه موجوداست وهم تأنیث . بنا بران افعال وصفات درتعریف تابع تثنیه وتأنیث نیزمیباشند گذشته ازان صیغه های جمع‌عربی‌تابع فنکشن گرامری بوده حالات واشکال مختلفی ازقبیل نصب وجروجزم دارندکه در زبان دری قابل تطبیق نیست. پس تأثیر زبان عربی برزبان دری عمیق واساسی نی ، بلکه سطحی‌وعارضی‌یعنی استعاره‌کلمات‌عربی‌واستعمال‌آنهاموافق‌باقانونهای مخصوص صرفی‌ونحوی‌زبان‌دری‌است.زبان‌دری‌لغتهای‌عربی‌راتابع اصول‌خویش ساخته وآنرا درخود حل کرده است . چنانچه گویندگان‌ونویسندگان‌زبان دری کلمات جمع عربی را یکبار دیگر مطابق سیرهٔ زبان جمع بسته‌مثلاً اولادها ، ملوکان؛ ابدالان؛ حوران، الحانها،منازلها،معانیها؛ عجایبها، موالیان و غیره که در بیتهای زیر نمونه‌یی چند ازان آورده میشود، گفته‌اند:

ببوستان « ملوکان » هزار گشتم بیش گل شگفته برخسارگان تو ماند

« دقیقی بلخی »

وگر به همت گویی دعای «ابدالان» نبود هرگز با پای همتش همبر
« عنصری بلخی »

زنان دشمنان در پیش تیغت بیاموزند « الحانهای » شیون
« منوچهری »

یا «کواکبهای» سیم از بهر آتش روز جنگ برزده برغیبه های آبگون برگستران
« فرخی سیستانی »

بیابان در نورد وکوه بگذار « منازلها » بکوب وراه بگسل
« منوچهری »

گر چنین حور در بهشت آید همه « حوران » شوند غلمانش
« سعدی »

من «معانیهای » آنرا یاور دانش کنم گر کند طبع توشاها خاطرم را یاوری
« ارزقی هروی »

همانسان، تمام قسمهای صفتها واسمهای عربی را در زبان دری تا اوایل سدهٔ ششم بروش خویشتن جمع بسته؛ حکیمان، عالمان، صالحان؛ فاتحان؛ نکتها ، قصها، کتابها، وادبها، قلمها وغیره گفته اند، چنانچه در کتاب « رساله در فقه حنفی» تألیف ابوالقاسم سمرقندی (متوفی ۳۴۳) که تا کنون نخستین نثر فارسی شناخته شده است ، ازین روش پیروی بعمل آمده وموءلف نوشته است « خادمان وحاجبان بران درایستاده»(۱) در حالیکه، در دیگر کشورهای اسلامی زبان عربی به نهجی عجیب زبانهای اصلی اهالی را تحت تأثیر شدید گرفته وحتی آنها را ازبین برده است که باختصار برینموضوع نظر می اندازیم :

باختتم خلافت واقعی اسلامی یعنی دورهٔ خلفای راشده، سلاله اموی فرمانروا گردید و بجای مدینه منوره دمشق پایتخت امپراطوری اسلامی ودر عین حال برای روزگارانی دراز مرکز تعلیمات کلاسیک خاصتاً علوم وفلسفه

(۱) برگزیده، نثر فارسی صفحه ٤ گردآوری داکتر معین طبع تهران .

یونانی ولاتین شد. سود این حادثه برای دمشقیان این بود که از تعلیمات قرآن واحادیث پیامبر (ع) برخوردار گردیدند ونیز ادبیات عربی بالخاصه شعر آن تأثیر شگرفی ازدنیای نوکه باصحرای سوزان عربستان فرق فاحشی داشت کسب نمود. اعراب در صدر اسلام نحوهء فکر دیگر گونه داشتند. عبدالرحمن المغربی موءرخ عرب درین باب میگوید «قاضی ساعد پسر احمد اندلسی گفت که عرب درصدر اسلام جز بزبان عربی ومعرفت احکام شریعت اسلامی بهیچیک از شعبه های علوم توجه نداشتند ..... و بهما نگونه بود حال عرب در روزگار امویان» (۱) نتیجهء جبری چنین یک سیستم تربیتی وتعلیمی همان بود که تعلیمات کلاسیک یونان و روم جایگزین تعلیمات اهل دمشق ومدنیت عربی جانشین مدنیت آن مردم گردید ودر خلال این حوادث زبان عربی در تمام کشور سوریه بین مسلمان، یهودیان ومسیحیان آن سامان تداول ورواج یافت. درتمام کشورهاییکه درتحت نفوذ سیاسی عربها در آمدند حال برهمین منوال شد. تسلط زبان عربی درکشور های زیراثر عربها منتج باین شد که یا عربی جانشین زبانهای اصلی مردمان آن بلاد گردید ویا اینکه زبانهایشان راکاملاً تحت تأثیر وقواعد دستوری خویش در آورد. مثلاً زبان مصریان ومردم تریپولی پیش از تسلط اعراب لسان «Coptic» بود واگرچه بعد ازتسخیر این بلاد توسط تازیان آثار خفیفی ازان زبان دران نواحی موجود بود، مگر زبان عربی بحیث زبان درباری کسب نفوذ نمود.

از برای اینکه چگونگی تأثیر افگندن وجایگزین شدن زبان عربی راکه برکشور های تسخیر کردهء عربها روشن سازیم باید برزبان های امروزی مدغاسکر، جاوا، ملایا، ملابار، وسندنظر بیفگنیم. بااینکار خواهیم دید که

(۱) ابن خلدون. دولت عباسیین؛ بحوالهء داکتر غنی موءلف
Pre-Mughul Persianin Hindustan صفحه ۱۱

این تأثیر بعد از گذشت هزار وچند صد سال هنوز درین زبانها نمودار است .

تازیان درباب رسمی ساختن زبان خویش در مملکتهای مفتوحه کوشش نیز میکردند وازاینقبیل جدوجهد در افغانستان ودر مورد جایگزین ساختن زبان عربی بجای زبان دری دریغ نکردند، مگر کمتر پیروزشدند. زبان دری بسبب ممیزات وخصوصیاتیکه داشت، از قبیل ملایمت، خوشاهنگی ونرمی لهجه آهسته، آهسته مهاجران عرب را بخود جلب کرد وبتدریج از زبان عربی بدورشان کشانید، چنانچه پس ازچندی زبان دری را با اشتیاق وولع تمام در امور مربوط به حرفت وهنر بکاربردند وجای حیرت است که حتی یک تعداد زیاد لغتها وترکیبها وتعبیرهای دری در خود زبان عربی محل ورود یافت که با عتراف فرهنگ نویسان عربی آن لغتها وتعبیرها وترکیبها را در عربی بکثرت می‌یابیم .

ورود کلمه های دری درزبان عربی، حتی پیش از ظهور اسلام آغازشده بود که میتوانیم بسیاری از آنها را در اشعار دورهء جاهلیت عرب نیز دریابیم. این ترکیبها وکلمات راه ورود خویش را هنگامی در زبان عربی باز نمود که طایفهء بنی‌غصان در سرحدات شمال غربی عربستان به شاهی بر نشستند ونواحی شرقی عربستان توسط سلاله نعمانیان وبنی کنده اداره میشد. بنی‌غصان در تحت نفوذ رومیان قرار داشتند وامیران قسمت شرقی عربستان باجگذار ساسانیان بودند. در هنگام رومیان آیین عیسایی داشتند، مگر ساسانیان از کیش زردشتی متابعت میکردند ودرعین زمان اعتقادات مذهبی یونانیان نیزبا عقاید ایشان درآمیخته‌بود. تماس افراد این دوحکومت عربی‌بادولت‌ساسانی باعث‌شده بودکه تمایلات اجتماعی‌وکلتوری‌یونان، روم وپارسی‌دریکدیگرکارگر افتاده وبالوسیله برخی ازوجوه فرهنگ آریائی افغانی نیزکه‌بامدنیت‌پارسی درآمیخته بود بامدنیتهای‌باهم آمیختهء رومی ویونانی‌و

و پارسی در سایر قسمتهای عربستان یعنی از سواحل عربی تا یمن و اقصای جنوب غرب آن سامان انتشار یابد .

در اثر این عموامل یک تعداد لغات (که بیشتر لغات معمول زبان دری امروزی افغانستان میباشد) در همان روزگار قبل از اسلام در زبان عربی داخل وجزء لغات معمول و مستعمل عربها گردیده ؛ مانند :

مرج معرب مرغ ، جزء اول کلمهء مرغزار (مرغ + زار) که جمع آن در عربی (مروج)شده و مسعودی مورخ معروف عرب کتاب خود را بهمین نام «مروج الذهب» نام کرده است.

سراج معرب چراغ. لجام معرب لگام .مسک معرب مشک . خوذه معرب خود (کلاهیکه در هنگام جنگ بر سر میگذاشتند) . طبر معرب تبر (آله فلزی که چوب را با آن قطع کنند) باذق معرب باده شراب . جوهر معرب گوهر (عنصر ـ اصل ـ ذات) . کسری معرب خسرو (جمع آن در عربی اکاسره شده) استوانه معرب ستون . موبذ معرب موبد (مغ پد) «مغ پت » سرکردهء روحانی . فیل معرب پیل (پهلوی *Pil*) (جمع آن در عربی فیله شده) . ناخدا . معرب ناخدا (در اصل ناوخدا بوده ـ نا وبمعنی کشتی وخدا بمعنی صاحب و مالک جمعاً صاحب کشتی یا کشیبان) قنطان معرب خفتان . جزیه معرب گزیه (گزیت) اصل این لغت آرامی است نخست در فارسی بکار رفته و بعد معرب شده است بمعنی مالیات وخراج . بردح معرب برده (بمعنی غلام وبنده) . سمان جو معرب آسمان گون . خندق معرب کنده (صفت مفعولی از مصدر کندن) طنبوره معرب دنبه‌بره (آله‌ساز بشکل دنبه بره) . درقاعه معرب درگاه (در بمعنی دروازه وگاه پسوند زمان ومکان) . جمان معرب کمان. صرنایه معرب سرنای (سور بمعنی سرور یاسر بمعنی آهنگ + نای بمعنی نی) نایکه در مجالس سرور مینواختند وا کنون هم در افغانستان معمول ومرج است (سرنی) . جوزر معرب گوساله میفختج معرب می‌پخته . زردق معرب رسته (راه طریق) زنجبیل معرب

زنجفیل، نافجه معرب نافه (جمع آن در عربی نوافج). بستان معرب بوستان وکلماتی مانند: فلفل، ایوان (فارسی آن مشتق از کلمهء بان پهلوی بمعنی خانه) تخت (پهلوی آن *Taxt* و اشکاشمی آن نیز *Taxt* محل جلوس شاه بروز دربار خنجر، ترنج، تاج، قند وبسیاری دیگر که تمامت آن قبل از نزول قرآن مجید درزبان عربی راه یافته بود.

از جمله کلمه های یادشده در بالا، لغتهای: جزیه، فیل، مسک (لاتینی آن *Muscus*، فرانسوی *Musc*، انگلیسی *Musk*؛ سانسکرت مسکا، فارسی مشک بضم میم)، زنجبیل وسراج در قرآن مجید نیز در آیات مبارکهء ذیل ذکر گردیده است:

(۱) جزیه «حتی یعطوا الجزیه عن ید وهم وهم صاغرون» پارهء ۱۰

(۲) فیل «الم ترکیف فعل ربک باصحاب الفیل» ۳۰

(۳) مسک «یسقون من رحیق ختامه مسک» پاره ۳۰

(٤) زنجبیل «ویسقون فیها کأساً مزاجها زنجبیلا» پاره ۲۹

(٥) سراج «تبارك الذی جعل فی السماء بروجاً و جعل فیها سراجاً وقمراً منیرا» پاره ۱۹.

کلمهء «لجام» در اشعار شاعران قدیم واحادیث حضرت رسول صلعم آمده است «عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سأل عن علم علمه ثم کتمه الجم بلجام من نار (۱)» درین حدیث شریف از کلمه لجام که اسم است فعل «الجم» آمده است.

ونیز درین بیت عربی.

وماء آسن برکت علیه کان مناخها ملقی لجام

کلمه تاج درین بیت از یک قصیده عمرو بن کلثوم عنابی از شعرای اصحاب معلقه.

وسید معشر قد توجوه بتاج الملک یحمی المحجرینا

(۱) مشکوه شریف کتاب العلم بحو الغنی

فلفل نیز در یک بیت از امراءالقیس یکتن دیگر از اصحاب معلقه بدینصورت بکاربرده شده است :

تری بعر الارام فی عرصاتها وقیعا نها کانه حب فلفل

کلمات دیگر یاده شده در فوق در آثار شاعران قرن اول اسلامی وگویندگان دوره جاهلیت مشترکاً بکار برده شده است .

توام بانشر دین اسلام ، اعراب که مدنیتهای خراسانی وپارس راچندان بنظر نیک نمیدیدند ونمیخواستند از عناصر وآثار فرهنگی آنان ظاهراً در آثار خویش استفاده کنند ، قهراً از ان استفاده کردند که میتوان نمونه تأیید این ادعارا در مرثیه شاعر معروف عرب یزید بن مفرغ یمنی که پس از هجوم عباد بن زیاد (در ٥٩ هجری) بسرحدات هندوستان گفته است پیدا کرد ، مانند :

کم بالجروم وارض الهندمن قدم ومن سراینک قتلی لاهم قبروا

درین بیت «جروم» جمع کلمه «جرم» میباشد که معرب «گرم» است وبمعنی نواحی (*Tropical*) بکاررفته. همچنان «سراینک» معرب کلمه «سرهنگ» دری است که مورخان عرب از جمله مولف تاریخ السلجوق این کلمه را بهمان شکل دری بدون تعریب وتحریف بکار برده است :

«ووصل عمادالدوله سرهنگ معاونگین الی واسط ومنها الی النیل فی شهر رمضان×» (١)

گذشته از ان ، در آثاریکه دانشمندان افغان بزبان عربی نوشته اند بکلمات بیشماری برمیخوریم که بدون هیچگونه تعریب وتغییر بهمان شکل اصلی خود بکار رفته اند. چنانچه بوعلی سینای بلخی در بیانیکه در باب داروها کرده است اینگونه کلمات را بکثرت بکار برده مانند السلجم ، البستانی ، الینم برشت ، الفلفل وجز آنها که تنها دال ، تنکیر عربی رابرسر آنها زیاده کرده است وحتی «دار فلفل» راکه یک ترکیب خالص دری است بدون دال ، تینکر عربی نیز بکار برده است ، مانند « اما البروز فمثل برز السلجم والفوتیخ البستانی والفلافل ودار فلفل

«١» سرهنگ بقرار بیانات تاریخ سیستان بسرکردگان عیاران گفته میشد . امروز این کلمه را عوام کابل بشکل « سرنگ » تلفظ میکنند وبمعنی قهرمان و نیرومند وغالب بکاربرده میشود .

+ تاریخ السلجوق صفحه ٧١ طبع مصر بحواله غنی .

کوچ وبلوچ

این مقاله درباره جغرافیای بشری ویکی از قدیمترین اقوام این سرزمین است وتاآنجا که میسر بوده به کلیه کتب جغرافیای قدیم عربی وفارسی مراجعه بعمل آمده است وشاید کاملترین بحث درین مورد باشد. این مبحث روشنی خاصی بتاریخ زبان پښتو می اندازد ومسلماً برای کسانیکه درین رشته کار می کنند خالی از فائده نخواهد بود.

دکتر احمد جاوید

در کتب جغرافیای معتبر عرب وآثار قدیم فارسی باسم دو قوم آریایی بر میخوریم که همیشه باهم ویکجا ذکر می شود و درهمه جا از مراتب سلحشوری ودلاوری آنان یاد شده است . این دو قوم مشهور وشجیع ظاهراً در ایالت بلوچستان ، کرمان وحواشی سرحد جنوبی افغانستان میزیسته وباسلاطین سلسله های عصر مانند غزنویان ودیالمه (۱) پنجه نرم کرده وکمتر مغلوب وتسلیم شده اند . این دو قوم کوچ وبلوچ بودند ، چنانکه خواهد آمد هر دو زبان خاصی داشتند . زبان بلوچها واسم آنان تاکنون روشن است اما از قوم کوچ وزبان آنان اطلاعی در دست نیست . بعقیده نگارنده مقصود از قوم کوچ قبیله بزرگی از پښتونهاست ومراد از زبان آنان زبان پښتو یاشکلی قدیمتری ازین زبان است واگر بیشتر جانب احتیاط را رعایت کنیم میتوان گفت لهجه ای از زبان پښتو خواهد بود. چنانکه همین امروز می بینیم کلمه کوچی بر طوائفی از پښتونها ، که در طول زمستان وتابستان از محلی به محل دیگر بعنوان ییلاق و قشلان درحرکتند ؛ اطلاق میشود .

---

(۱) نواحی کوهستانی مازندران رادیلم گویند . دیالمه بطور عموم بملوك آل زیار وآل بویه اطلاق میشود چنانچه کلمه دیلمی ودیالمه بتنهایی ذکر شود مراد آل زیار است که صرف درمازندران حکومت میکردند. حال آنکه دیالمه وآل بویه بر فارس وکرمان وعراق فرمانروایی داشتند وکلمه دیلم در اشعار فارسی بمعنای غلام نیز آمده است .

کلمه کوچاندن و کوچیدن که در فارسی بمعنای نقل مکان است ظاهراً ترکی است ودر بین این کلمه و کلمه کوچ که اصل و ریشه آریائی دارد جز مشابهت لفظی ارتباط دیگری نیست کلمه کوچ در فارسی معانی مختلف دارد که یک معنی آن کوهی است . اشکال قدیم این کلمه کفج ، کفچ ، کوفچ *Kufic* معرب آن (قفس یاقفص) است در پهلوی کوف بمعنی کوه آمده موءلف حدود العالم (۱) مینویسد : «کوفج مردمانی اند برکوه کوفج وکوهیانند وایشان هفت گروهند وهرگروهی را مهتریست .... » قطران تبریزی متوفی در حدو ۴۶۵ ه درین قطعه معانی مختلف کوچ را آورده است .

شاها ز انتظار زمانی که داد یم چشمان راست بین دعا گوی گشت کوچ
هستند اهل فارس هراسان ز حال من زانسان که اهل کرمان ترسان ز دزد کوچ
کوچکت مبارکت وندارم بدست هیچ جز خیمه کهنه ای و ترکی برای کوچ

کلمه هندوکش چنانکه گمان برده اند معنای آن قاتل هندو نیست بلکه بمعنی کوه سیاه است چنانچه کلمه هندو در فارسی گذشته از معانی دیگر آن بمعنای سیاه نیز آمده است وخال هندو یاد آور همین معنی است وجزء دوم یعنی «کش» شکل دیگر کوچ یاکفچ است . کلمه برف کوچ بمعنای بهمن یعنی تودههای عظیم برفیکه ازکوه سرازیر میشود از همین ریشه است. کلمه کوشانی که از سلسله های قدیمی وتاریخی این سرزمین است قابل تأمل است . مارکفچه وکپچه نیز از همین اصل است . اعراب کوچ وبلوچ را قفص وبلوص نوشته اند .

اصطخری در چند جا ازآنان یاد میکند ومینویسد (۲) : « لسان اهل کرمان الفارسیه الا ان القفص لهم مع لسان الفارسیه لسان القفصیه وکذالک البلوص

(۱) رجوع شود به ص ۷۶ کتاب حدود العالم من المشرق الی المغرب سال تألیف ۳۷۲ ه ق چاپ تهران ص ۱۶۷ مسالک و الممالک ابو اسحاق ابراهیم بن محمد الفارسی اصطخری چاپ لیدن ۱۹۲۷

(۲) ص ۱۶۷ المسالک والممالک اصطخری چاپ لیدن سال ۱۹۲۷

والبارز لهم مع لسان الفارسیه لسان آخر .... وجبال القفص هی جبال جنوبیها البحر وشمالیها حدود جیرقت والرود بار وقوهستان ابی غانم وشرقیها الاخواش ومفازه بین القفص ومکران وغربیها البلوص ... واما البلوص فهم فی سفح جبل القفص لایخاف القفص من احد الامن البلوص ... » ابن خرداد به درچند جا ازقفص وبلوص یاد میکند (۱) وبازجاییکه القاب ملوك ارض را میشمارد قفص شاه را ردیف کابلان شاه ، هندوان شاه ، بزرگ گوشان شاه وغیره می آورده مقدسی نیز دریک جا از جبال القفص یاد میکند ودرجای دیگر مینویسد: « لسان القفص والبلوص غیر مفهوم ... (۲) »

ابن حوقل ذکر جبال القفص را آورده ودریکجا مینویسد: « والبلوص طائفه فی سفح الجبل القفص ولم یخف القفص احداً الامن البلوص ... (۳) »

یاقوت حموی درتعریف قوم بلوص مینویسد: (٤) «بلوص: بضم الام وسکون الواد وصاد مهمله جبل کالاکراد ولهم بلاد واسعه بین وفارس وکرمان تعرف بهم فی سفح جبال القفص وهم اولوبأس وقوه وعده وکثره ولاتخاف القفص وهم جبل آخر ذکروا فی موضعم معشده یأسهم من احد الامن البلوص وهم اصحاب نعم وبیوت شعر الاانهم مأمونو الجانب لایقطعون الطرق ولایقتلون الانفس کماتفعل القفص ولایصل الی احد منهم اذی ..... »

بازدرجای دیگر درذیل قفص (۵) وقفس (٦) مینویسد : « القفس : بالضم

---

(۱) المالک والممالک ابولقاسم عبد الله ابن خرداد به صفحات ۱۷، ٤۹، ۵۵، ۸۷ طبع لیدن سال ۱۳۰٦

(۲) صفحات ٤۷۰، ٤۷۱ احسن التقاسیم فی معرفت الاقالیم ازشمس الدین ابوعبدالله محمدابن احمد ابوبکر البتباالشامی المقدسی معروف به بشاری طبع لیدن سال ۱۹۰٦

(۳) صفحات ۳۰۹، ۳۱۰ صورت الارض .

(٤) معجم البلدان ص ۱۲۸ مجلد ثالث طبع ۱۳۲٤ مطبعه سعادت مصر تألیف شهاب الدین ابی عبدالله یاقوت ابن عبدالله حموی .

(۵) معجم البلدان مجلد هفتم ص ۱۳٤ (٦) معجم البلدان مجله هفتم ص ۱۳٦ .

ثم السکون والسین المهمله واکثر ما یتلفظ به غیر هله با لصاد وهو اسم عجمی وهو بالعربیه جمع اقفس وهو اللئیم مثل اشهل وشهل ..... قال اللیث القفس جبل بکرمان فی جبالها کالاکراد یقال لهم القفس و البلوص .... قال الراجز یذکره والمشتق منه . »

و کم قطعنا من عد وشرس زط (۱) واکراد وقفس قفس

.... قال لرهنی القفص جبل من جبال کرمان ممایلی البحر وسکانه من الیمانیه ثم من الازد ... »

قدیمترین جاییکه در شعر فارسی کلمه کوچ وبلوچ آمده این شعر کسائی مروزی متولد (۰۳٤۱ ه) است که صاحب لغت فرس چنین نقل کرده:

کوچ: جغد بود، کوف نیز گویند، بترکی بیغوش گویند. کسامی گوید:

اندر ناحیت بمعدن کوچ دزدگه داشتند کوچ وبلوچ

ودر حاشیه نوشته آمده که کوچ مرغیست حقیر که بشب با نگ کند وخود را ازدرخت آویزد:

گوچ ز شاخ درخت خویشتن آویخته با نگ کنان تاسحر آب دهن ریخته

بعد در همان صفحه در ذیل لوچ گوید:

آن توئی کور و توئی لوچ وتوئی کوچ وبلوچ

وآن توئی گول وتولی دول وتولی پایت لنگ

اسدی طوسی کوچ وبلوچ راچنین تعریف میکند:

---

(۱) کلمه جت در اسناد عربی بصورت « زط » آمده خرداد به در ص ٥٦ و مقدسی ص ٤٨٤ وابن حرقل در ص ۳۸۲ ذکر آنان را آورده است. جتها بنامهای کولی، موزمانی، غرشمال وزنگانه هم یاد شده‌اند. این کلمه در ترکی چنگانه ودر فرانسوی تسیگان در المانی زیگو نر در ایتالی زینکارد درپرتگالی چیگانو ودر انگلیسی جبسی ودر اسپانیولی گیتانو ودر روسی سیگان شده است کلمه ایجپت که در انگلیسی بمصر میگویند از همین ریشه است. درکابل به آنان قوال چنگر وجت میگویند. کلمه لولی درین دو شعر وحافظ مولوی راجع بهمین طائفه است:

فغان کین لولیان شوخ شهر آشوب شیرین کار چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را

ای لولی بربط زن تومت تری یامن پیش چوتو مستی افسون من افسانه

« کوچ و بلوچ : گروهی اند بیابانی که فاصله ها زنند وبیشتر تیر انداز باشند . (۱) »

ابوالقاسم فردوسی هم کوچ ، کوچی وکوج را در شاهنامه بکار برده است .(۲)

موءلف حدود العالم بتفصیل از کوچ وبلوچ یاد کرده وآنرا بکلی قدیمی کفج آورده است ودر ضمن جبل الفقص را بنام کوه کوفج ومردمان آن کوه را کوفجیان میخواند ومیگوید ایشان را زبانی است خاصه ..... (۳)

مینورسکی کلمه کوفج را کوهی معنی کرده است .(٤)

ذکر کوچ وبلوچ دریکی از داستانهای مربوط برستم که از گوینده آن اطلاع صحیح نداریم وعلی الظاهر در قرن ششم میزیسته آمده است . جاییکه گوید (۵):

نژادش ز اوغان سپاهش بلوچ ابر دشت خرگاه بگزید کوچ

این قوم دراوائل قرن پنجم که زمان واقعه لشکریان محمود با ایشان بود چندان زورمند بودند که ازایشان چهار هزارمرد برنا وعیارپیشه با سلاح تمام برسرراه کاروان عراق بیرون آمدند ومنتظرکاروان نشستند . (٦)

کذا درسیاستنامه داستان تاریخی راجع بکوچ وبلوچ است که صاحب کرمان

---

(۱) ص ٦۳ لغت فرس تألیف ابو منصور علی بن احمد طوسی باهتمام عباس اقبال چاپخانه مجلس ۱۳۱۹ .

(۲) رجوع شود بلغت شاهنامه فریتزولف المانی چاپ برلین ۱۹۳۵ .

(۳) ص ۲۱ حدود العالم وهمچنین صفحات ۷۵-۷٦ .

(٤) ص ۳۷٤ حدود العالم بزبان انگلیسی ترجمه وتحشیه مینورسکی ومقدمه بار تولد چاپ اکسفورد ۱۹۳۷ .

(۵) ص ۳۰٦ حماسه سرایی درایران

(٦) ص ۹۱ سیاستنامه نظام الملک طوسی چاپ اقبال.

در پاسخ نامه محمود بدو نوشته است. (۱)

از مندرجات بالا میتوان حدس زد که مقصود از کوچها یکی تیرههای بزرگ افغان ومراد از زبان قفص زبان آن مردم بوده است. درضمن باید متذکر شد که هرودوت در جاییکه از قوم پاکتوس وسرزمین پاکتویکیه یاد میکند تذکری از خروج و بلوچ نیز میدهد که مسلماً خروج نیز نام یکی از طوائف بوده است. کلمه خروج در کتب جغرافیای اصطخری، ابن حوقل، یاقوت ومقدسی همهجا خروج آمده در حدود العالم یکجا خروج وجای دیگر جروج ضبط شده کهدومی مسلماً سهو کاتب است. وخروج را نام روستا وشهرستانی نیز نوشته اند.(۲)

مردم هندوستان بطوائف افغان که بدان سرزمین مهاجرت کرده اند رهیلا میگویند که بزبان پنجابی بمعنای کوهستانی وکوهنشین است ونام ایالت رهلخند یارهلکند از همینجاست.

ارتباط کفج را باخروج ورهیلا نباید ازنظر دور داشت.

---

(۱) رجوع شود بهصفحات ۷۹– ۸٤ سیاستنامه، (۲) صفحه ۱۰۸۹ تاریخ بیهقی جلدسوم چاپ دانشگاه تهران.

راجع بهبلوچ ها رجوع شود:

The Baluchi Race:Longworth Bawes London	1904
« « *Lauguege: Gilberstone*	1923
Stymoloqie des Baluchi Munich	1890

وبلوچستان تألیف شیخ محمود افضل الملک کرمانی منتشره در مجله یادگار سالهای پنجم وهشتم و نهم وهمچنین مقاله بلوچستان بقلم مهندس محمدعلی مخبر در مجله یادگار سال سوم و چهارم.

عبدالرزاق (زهیر)
دادبیاتو لیسانسه

د پښتو د ادبیاتو ملی

سبکونه

—۳—

شاه غوث الاعظم ته یی - رب ته مقدم ته یی - دزخمو ملهم ته یی
زه دی دامن گیریم تل په و یریم غما زا نو کړم پریشان
ایښی دی پتا قدم - حضرت خیرا لامم - هرو لی شوتا ته خم
یو دم کښی تابع دی خاص وعام شو پغر د شیخ صنعان

په دی څلور مصرعو کی دری لومړی مصرعی ځانته قافیه لری او څلرمه د مطلع سره موافقه ده ، په دی څلورو کی دری لومړی مصرعی ځانته قافیه لری او څلرمه مصرع یی د مطلع سره موافقه ده .

هغه غزل چه څلور اوږدی مصرعی لری :

یا تیک دی په جبین دی یا سترگه د صباده — یا جام د چین ماچین دی یا سپینه خوله زیباده
یا عطر د گلابو یا ستا د مخ خولی دی — یا توری د فولادو یا سترگی دلیلی دی
یا کیف دی د شرابو یا بنگ د بنگالی دی — یا هجر سخترین دی یا تبه یا وباده
یا ستا د خولی خبری یا قند د سمرقند دی — یا ستا شونډی نادری یا د مصر و خوند دی
یا د فولاد زغری یا ستاد اوربل بند دی — یا ستا کمیس گلگین دی یا دوزیر قباده
یا باغ د زیرو گلو یا ستا د مخ کاکل دی — یا آواز دی د بلبلو یا زړه د حمید گل دی
یا تیغ د غوڅو لو یا ستا خونی چار گل دی
یا دامارغه زرین دی یا هغه محبوباده

ددی غزل هر یو بند څلور مصرعی لری ، مگر مطلع یی (٦) مصرع دی ، دری لومړی مصرعی ځانته قافیه لری او څلرمه مصرع یی د مطلع سره موافقه وی په

اوږدوالی او قافیه کی، ددی څو اقسامونه علاوه دپنځه مصرعو والا غزل چه څلور مصرع یی وړی وی او پنځمه یی اوږدی همرا تلای شی مگر لږدی، غزل نور اقسام هم لری، دقافیی په لحاظ دعامیانه غزلو قاعده دمربع او مخمس په شان وی ځکه چه دهربند اولی دوی یادری یا څلور مصرعی ځانته او څلرمه، پنځمه یادریمه مصرع یی دمطلع سره موافقه وی، دغزل اول بیت مطلع یاد غزل سریاپیرو والی اودویلو په وخت کښی د هربند په آخرکی د غزل پیرو تکراریږی دعامیانه غزلو او چاربیتو فرق دادی چه په غزل کی دهربند مصرعی په یوه ساه سره ویل کیږی، او آخری مصرع ته په یوه ساه رارسیږی، او په چاربیته کښی آخری مصرعی ته چه دمطلع سره موافقه وی په یوه ساه نشی رارسیدلی، بله داچه د ځینو چاربیتو یوبند مصرعی هم راځی او د غزل یو بند د پنځو مصرعو څخه نه زیاتیږی، دځینو غزلو او چاربیتو فرق هم گران دی.

چاربیته:

په دی راز اشعارو کی اوږده مضامین حتی لویی قصی هم راځی، او د پښتو په اشعارو کی دمثنوی او قصیدی رتبه لری، دغزل په شان په تندی ویل کیږی، مگر دچاربیتو وزن، سلیس او روان دی، د چاربیتو مصرعی په اوږد سیلاب کی ویل کیږی په لنډ سیلاب مصرعی په چاربیت کښی نه راځی، چاربیت د مستزاد په دول هم راځی مگر اوږدی مصرعی هم لری، په عمومی دول دچاربیت تولی مصرعی په لنډ سیلاب نه راځی، په چاربیت کی د هربند آخر بیت د مطلع سره په قافیه کی برابر دی او په منځ کی نور بیتونه یی په خپل ځای کښی متحدالقافیه وی چاربیت مطلع لری چه هغه ته (کسر) یا (سر) یا (مطلع) وائی.

چاربیت دوه دوله دی، یو داچه هربند یی دوه بیته یا (٤) مصرعی وی او بل داچه هربند یی څلور بیته یا (٨) مصرعی وی، په اول صورت کی مجازاً چاربیت بلل کیږی، مگر په دو هم صورت کی حقیقتاً چاربیته دی چاربیت نور اقسام هم لری، د (٤) مصرعو چاربیت ته کتابی چاربیت او هغه بل ته عوامی وائی. (نور بیا)

از مباحث آرت

تاثیرات فورماتیف
در هنر گریک

مترجم میر محمد آصف انصاری

—۳—

ظهور ناتورالیزم (*Anturalism*) درسبکهای قدیمتر ایوان: محصولات دوره سابق مینوئی که از ۱۵۸۰ الی ۱۲۰۰ ق - م دوام داشته و معاصر سلطنت های هاتشپسوت (*Hatshepsut*) و اخیناتن (*Akhenaten*) در مصر بود به سبکی بنام «سبک ایوان» تعلق دارد. گلدان اختاپوت از گورنیا (*Gournia*) طریقی را نشان میدهد که در آن ترکیب مار پیچ های کامارس و نقاشی ناتورالیستیک فریسکو یک نوع ناتورالیزم تصنعی را بوجود آورده. درینجا صورت حیوان باقشر حلزون بحری صدف ارغوان که رنگ معروف ارغوان تیریان (*Tyrian*) از ان ساخته شده بود، افشانیده شده. مار پیچها ی اختا پوت، گل و بتهء پاشکمان (*Gastrapods*) نازك بحری، همچنان شاخچه های جامه گک بقه با دهن ظرف بربالای لواس اختاپوت، طرحی را بوجود آورده که هرکس آنرا تماشا کند، می خواهد گلدان را دورداده رود. چنین هنر تأثیر فرحت بخشی دارد بدون معنی سمبولیک.

باپیشرفت دوره سابق مینوئی درساحه نقاشی داخل گردید: اما گلدان سوسنی که نشان داده شده، محصول یک لمحهء موزونی میان ریالیزم و تصنع را تمثیل مینماید. این نمونهء کامل هنرسفالین سازی ممثل یکی از ترکیبهای بسیار کامل صورت و معنی است که گاهی بوجود آمده. گلدان مذکور شکل یک غنچهء سوسن راکه اندکی شگفته است تعقیب کرده؛ قاعدهء آن عینا باندازه ایست که احساس

می توان کرد پیکر سنالی به امن آرمیده . یک فیته بدور قسمت تحتانی و دو فیتهء مضاعف باریکتر بدور قسمت فوقانی ، تصویر سه شاخ سوسن راکه گلهای آن با الوان زرد وسفید بریک زمین ارغوا شگفته‌نی اند، محدود نموده . تمام مطلب صورت زنده ایرا که درحالت سرکشیدن اززمین است ، القاء میکند .

ریالیزم درنقاشی های قدیم ایوان : یک تعداد فریسکو های ایوان درطی مراحل اول انکشاف مینوئی صحنه‌هائی را از آئین عبادات گونا گون باسپورتهای خیز دادن نره گاو نشان میدهد که ظاهرا دارای ماهیت نیمه تشریفاتی بوده . تصویر یک زن که یک صندوقچهء منبت کاری شده یایک قطی مرهم را انتقال میدهد ، از ایوان ترینس (*Tiryns*) بدست آمده . از تصویر شبیه بآن که در کریت پیداشده میدانیم که زن مذکور محتملاً راهبه ایست که هدیه ایرا بمزار ربةالنوع مادر می‌برد . این اثر بسیار مهم است ، نه از سبب پرتوی که بسالای تزئینات دیوارهای اطاقهای ایوان می افگند ، بلکه از لحاظ ایوان که رنگ لباس مروجه آن عصررا ارائه میکند . حاشیهء رنگ آمیز درقسمت فوق تصویر گل وبته ای را بصورت مکرر وسوسن تصنعی ای را نشان میدهد . زن بربالای یک تیر بزرگ که بذریعهء سنگهای آبی و قرمز تقویه گردیده ، روان است. پس منظر تصویر نیز رنگ آبی دارد . درآن دوره کریتیها از الوان شوخ لذت می بردند . درینجا نیز هنر از هنر مصر و بین النهرین بیشتر فتان وشوخ است .

ریالیزم درنقاشی مذهبی کریت : هنر قصور کریتی مزارات وسمبولهائی را آشکار می سازد که باپرستش آفتابی نره گاو وپرستش زیر زمینی ربةالنوع مادر تداعی گردیده . آخرالذکر در زیر علامهء صلیب یامحور مضاعف پرستش می شد این هر دو سمبولهای رویداد تولد که طفل را از مادرش جدا می سازد ، بوده.

در دوجانب تابوب مجلیکه درحاجیاتری یادا (*Hagia Triada*) کشف شده ، دو صحنه بسیار دلچسپ نه تنها کیفیت طرح کریتی را نشان میدهند ، بلکه

عناصر دوتائی این عبادت رانیز . دریکطرف دسته‌ای از زنان بنظر می‌آید که از قفسای مردی درحالت نواختن یک نای مضاعف روان اند . زنان نره گـا و را جهت قربانی درقربانگاهی حاضر کرده اند که درآن یک درخت مقدس ایستاده و بذریعه صلیبـی که برآن فاخته ای نشسته ، پاسبانی می‌شود . حاشیهء فوقانـی عمـارت قربانگاه حاوی سمبولهای مستقیمی است که دسته های شاخهای نره گـاو را ارائـه می‌کنند ودرآن تزئینات حاشیه فوقانی منقوشه ای وجود دارد که ازما رپیچـهای متصل بهمدیگر ولوح های مـدوری که شاید انجامهای ستونهارادرقسمت فوقانی عمارت نشان دهند، ترکیب گردیده . چون قربانـگاه منقوشه برروی تابـوت بادرخت ومحور مضاعف وصل است ، واضـح می‌گردد که با آیین پرستش مادرسروکاردارد ، وبرعلاوه چون دستهء زنان مـردی را درحالت نواختن نای تعقیب می‌کنند، متیقن میتوان بود که تصویر ممثل سرودلینوس (*Linus*) است . طرف دیگر تابوت جماعتی را درحالت رسم گذشت نشان میدهد .

درهرانجام تابوت هیکلهائی درمیان عراده‌های جنگی که بذریعه اسپها یا گریفین ها(۱) کش میشوند ، وجود دارد . دوفیته شبیه به حاشیه بالای سرزن تیرینس تابوت را ازبالا وپائین احاطه نموده. درینجا نیز همان الوان شوخ ، همان وضع خاص اشکال وهمان ترتیب فیته های فوقانی ، تحتانی ومرکزی دیده میشود .

اهمیت بزرگ بدیعی اثرمذکور دراینست که اگرچه ظاهراً مذهبی میباشد ولی نه سیرت خشک هندسی مصررا ونه سیرت دینامیک هنر ایوان آسوری را نشان میدهد بلکه چنین معلوم میشود که وضعیت متوسطی را میان هردو اختیار نموده وباتمثیلات بالای بربط « شب ـ آد » (*Shub-ad*) که با دین مشابهی تداعی گردیده ، رابطه قریب دارد. تصاویر انسان نه‌تنها ازلحاظ تاثیر تزئین نقاشی شده ، بلکه اگرسهمی درداستان نداشته باشد ، ازلحاظ ارزش خودش. برعلاوه برخلاف طرح هموار اغلب نقاشی های دیوار مصری درینجا کوشش درراه احساس

(۱) یکنوع جانور خیالی است که سرآن سرعقاب وباقی قسمت اندامش به‌شیر شباهت دارد.

عمق نیز بعمل آمده این اثر بحیث تمهید شایانی جهت کیفیت حکایوی عشقی نقاشی های بعدتر گریک ورومن خدمت نموده . سیرت متناسب گلدان هاروستر (*Harvester*) وپیاله های وافیو (*Vaphio*) :- درزمره نفیس ترین آفرینش های هنر حکاکی سه اثر قابل ملاحظه بدست آمده ، دو پیاله که در وافیو قریب سپارته پیدا شده وگلدانی هاروستر ازکریت. میتوانیم آنهارا درصورت مقایسه بانقاش های ظروف استادان بعد تر گریک ازقبیل دوریس (*Douris*) وپولیگنوتس (*Polygnotus*) تحت عنوان نقاش یادرصورت مقایسه با فریز های معبد پارتینون (*Parthenon*) که آفرینش های کلک فیدیاس (*Phidias*) اند تحت عنوان هیکل سازیهای منبت کاربحث نمود. آنها پیشقدمان روحانی بهترین طرح های گرافیک آتن درقرن پنجم بوده اند .

پیاله وافیو که اکنون درموزه آتن است ، ازصفحهء باریک زربر روی سفالینه یاپیکر های سنگی ساخته شده . این فن را «ریپوزی» (*Repouse*) می نامند. ازنگاه جمال شناسی دوفیته تزئینی که اسیر نمودن نره گاو وقسمتی از ازمراسم سپورت خیز دادن آنرا نشان میدهد ، دارای آزادی ایست که قبل ازان هنرقدیم هرگز باآن نرسیده وتاظهور دوره هلینیک نیز نظیر آن بمشاهده نرسیده بود. این نقاشی بیشتر ایشیائی است تا گریکی ودرآن مناظر طبیعت که بذریعه اشجار ارائه گردیده بحیث یک بخش متمم کامپوزیشن جلوه میکند اشکال به پرسپکتیف صحیح نشان داده شده که درجمیع موارد طبیعی است الادر حالتیکه حیوان در میان جال دوقات گردیده .

درجمله اشیای حکاکی شده یاریپوزی درزر ، گلدانها و پیاله هائی شامل اند که از زرورق بالای سنگ نصب گردیده . گلدان هاروستر که در موزهء کاندیا حفظ گردیده وعبارت ازیک مرتبان مرهم از صابون سنگ سیاه است ، بهمین دسته تعلق دارد. قواره آن مطابق روش تزئین کریتی و مصری متحملاً ازبیضه شترمرغی تقلید گردیده که منقش وزرنگاروباآن یک گردن

علاوه شده. اگرچه زرورق آن ازمیان رفته ولی طرح خطی زیبای آن هنوز باقیست. کنده کاری ها روستریهای سبک اندام جوان را نشان میدهد که مشغول سرود خوانی بوده ورا هبی را بسوی مزارع تعقیب میکنند. داسهای بزرگ وشاخیهائی را که برشانه نگهداشته‌اند، یک زینت گیس بافت رادورا دورقسمت علیای گلدانی ایجاد نموده. پیکرهای وزین تربدورقسمت مرکزی وپاهای سبک رفتاربدورقاعده حرکت می کند یکنفررائب که رادای ناقوس مانندی شبیه به خرقه های مروجه بابی های قدیم در بردارد، باشادمانی تبسم می کند. رائب دیگری که سرود خوانی را رهبری می کند، آله موسیقی ایراکه شبیه به عود مصری است، بلند نگهداشته. درینجا نفوذ مصروبین النهرین هردو هویدا میباشد. هنرمند بسیار جرئت نموده تا پرسپکتیف صحیح رارعایت کندو اشکال درقطارها حکاکی شده تا عمق را هویدا سازد. نظیراین جماعت هاروستی که برسپرآشیل حکاکی شده، ازطرف هومرتوصیف گردیده است.

فرخی

امسال تازه روی‌ترآمد همی بهار — هنگام آمدن نه بدینگونه بود پار

بردست بید بست زپیروزه دستبند — درگوش گل فگند زبیجاده گوشوار

ازکوه تابکوه بنفشه است وشنبید — از بیشه تابه بیشه سمن زارولاله زار

گویی که رشته‌های عقیق است لاجورد — ازلاله وبنفشه همه روی مرغزار

ازگل هزارگونه بت اندرپس بت است — وزلاله صد هزارسوارازپس سوار

طلیعهٔ شعر صوفیانه

جنبش رباعی سرایی و تکامل آن

م . ح . ژوبل

بقیده غالب مورخان ادبی و تذکره نگاران ، رباعی در ادبیات عرب وجود نداشته ، از اختراعات شاعران دری میباشد و این نوع شعر مخصوص ادبیات ماست که در آغاز دوره اسلامی در سر زمینهای ما پدید آمد : شعر چار مصراع گفتند و آنرا رباعی نام کردند .

پیدایش و تکامل رباعی : از قدیمترین منظومه‌هایی که در زبان دری پس از اسلام بدست است ، یکی همان ترانهٔ کودکان بلخ است که در آغاز قرن دوم هجری ابومنذر اسد ابن عبدالله القسری بختلان لشکر کشیده ، باخان ترك جنگید و بعد از شکست ببلخ فرار کرد . اهل خراسان این ترانه را برایش گفتند و در کوچه ها میخوانند : (۱)

از ختلان آمذی — برو تباه آمذی

آ بار باز آمذی — خشک و نزار آمذی

که البته نقادان شعر این ابیات را از قبیل شعر ادبی نشمارند و از جمله اشعار عامیانه دانند . مگر از نظر قدامت تاریخی قابل ارزش باشد زیرا طبری در تاریخ کبیر خود این را از حوادث سال ۱۰۸ هجری داند که دههٔ اول قرن دوم است . همچنین در تذکره‌ها آمده که در سلطنت صفاریان سیستان وقتی پسر یعقوب

(۱) تاریخ ادبیات هیمایی ج ۲ ص ۳۳۳

لیث صفار در اثنای چهار مغزبازی که جوز را بغوچک می انداخت. بی مهابا بر زبانش جاری شد که : غلطان غلطان همیرود تا لب گوی. چون یعقوب را پسند افتاد عالمان وشاعران را فرمود سه مصراع دیگر بر آن بیفزایند . افزودند ورباعی بوجود آمد .

مولف المعجم فی معاییر اشعار العجم شمس الدین محمد بن قیس رازی ، در اوایل قرن هفتم ؛ آنجاییکه از بحر هزج سخن میراند تحت عنوان «فصل» پیدایش و اختراع رباعی را برودکی نسبت میدهد .

« ویکی از متقدمان شعراء عجم و پندارم رودکی والله اعلم ، از نوع اخرم واخرب این بحر وزنی تخریج کرده است که آنرا وزن رباعی خوانند . والحق وزنی مقبول وشعری مستلذ ومطبوعست وازین جهت اغلب نفوس نفیس را بدان رغبتست وپیشتر طباع سلیم رابدان میل . وگویند سبب استخراج این وزن آن بوده است که روزی از ایام اعیاد برسبیل تماشا دربعضی ازمتزهات غزنین برمیگشت وبهر نوع از اجناس مردم برمیگذشت وطایفهٔ اهل طبع رادید گرد ملعبه جمعی کودکان ایستاده ودیده بنظارهٔ کوز بازی کودکی نهاده ، ازآنجا کی شطارت جوانان شاعر وبطالت شاعران شاطر باشد قدم درنهاد سر بمیان ایشان برآورد کودکی دیده پانزده ساله بازلف وعارضی چون سنبل پیرامن لاله ،

بقد چو سرو بلند وبرخ چو بدر منیر بخلق روح مجسم بخلق مشک وعبیر

منظری دلکشای ومخبری جان فزای گفتاری ملیح وزبانی فصیح ، طبعی موزون وحرکاتی مطبوع . مردم درجمال وکمالش حیران مانده واو بلطف طبع آن نقش بازخوانده بهرکرشمه صد دل می خست وبهر نکته ده بذله در می نشاند ، بشیوه گری جان شکری می کرد ودرکوز بازی اسجاع متوازن ومتوازی میگفت درآمد وشد تمایلی میکرد ودرگفت وشنود شمایلی می نمود . گردکانی چنداز کف بکوی می انداخت ودرخفض ورفع خودرا ازاشارات مردم غافل میساخت شاعر درآن لیاقت خلق وذلاقت نطق حیران مانده وانگشت تعجب در دندان

گرفته بر آن تناسب اعضا آفرین و تحسین میکرد و بر آن صورت زیبا معوذتین ویسین میخواند. تا یکباری در انداختن گردکانی از کو بیرون افتاد و بقهقری هم بجایگاه غلطید کودك از سر ذکای طبع و صفای قریحت گفت :

غلطان غلطان همی رود تابن کو

شاعر را این کلمات وزنی مقبول و نظمی مطبوع آمد بقوانین عروض مراجعت کرد. و آنرا از مفترعات بحر هزج بیرون آورد و بواسطهء آن کودك، برین شعر شعور یافت. و از عظم محل و لطف موقع آن بنزدیک او در نظم هر قطعه بر دو بیت اقتصار کرد، بیتی مصرع و بیتی مقفی. و بحکم آنکه منشد و منشی و بادی و بانی آن وزن کودکی بود نیک موزون و دلبر و جوانی سخت تازه و تر آنرا ترانه نام نهاد و مایه فتنه ی بزرگ را سر بجهان در داد و . . . . . .

اهل دانش ملحونات این وزن را ترانه نام کردند و شعر مجرد آنرا دو بیتی خواندند برای آنکه بناء آن بر دو بیت بیش نیست و مستعر به آنرا رباعی خوانند، از بهر آنکه بحر هزج در اشعار عرب مربع الاجزاء آمده است. پس هر بیت ازین وزن دو بیت عرب باشد (۱) لکن بحکم آنکه زحافی که درین وزن مستعمل است در اشعار عرب نبوده است. در قدیم برین وزن تازی نگفته اند و اکنون محدثان ارباب طبع بر آن اقبالی تمام کرده اند و رباعیات تازی در همه بلاد عرب شایع و متداول گشته است . . . . . (۲)

نظر انتقادی : اختراع رباعی بوسیله پسر یعقوب لیث یا از طرف رودکی در یکی از گردشگاههای غزنه بنابر موازینی درست نیاید، و آن ازینقرار که :

نخست. حنظله بادغیسی (حومهء هرات) را که از جملهء قدیمترین سخنسرایان زبان دری شمارند و باتفاق لباب الالباب عوفی و حکایت معروف چهار مقالهء نظامی عروضی سمرقندی؛ از شاعران دور طاهریان هرات (نیمهء اول قرن سوم هجری)

(۱) همین دلیل است که تاهنوز دو بیتی های عشقی و عامیانه را در مملکت ما «چهار بیتی» نامند.

(۲) صفحه ۸۵ المعجم شمس قیس.

باشد کـه رباعی معروفش ، بقول عروضی ، احمد بن عبد الله الخجستانی را بامیری خراسان رسانیده . پس در حالیکه عروج صفاریان پس از انحطاط آل طاهر صورت گرفته ، ورباعی حنظله در دور طاهریان سروده شده ؛ اختراع رباعی پیش از صفاریان و رودکی بعمل آمده است .

دودگر . چنانچه نسبت رباعی :

مهتری گـر بکام شیر در است روخطر کـن زکـام شیر بجـوی
یابزرگـی و عـز و نعمت و جـاه یا چومردانت مرگـ رویا روی

رابحنظلهء بادعیسی از شاعران دور طاهری هرات ، تصدیق نماییم . ومرگ حنظله را بگفتهء مجمع الفصحا در سالهای ۲۱۹ یا ۲۲۰ هجری در نظر بگیریم . اگر این دو بیت بااستحکام ومتانت وجزالتی که دارد مربوط بحنظله باشد . ظاهر میشود که از اشعار ابتدایی نبوده (۱) ، رباعی بسیار قبل از وی بـوجود آمده ، وتکامل کرده است که این صورت متکامل شدهء آنست ودر ینصورت باز اختراع رباعی در دور صفاریان مستبعد بنظر می آید .

بدیگر . در دور سامانیان رباعی سرایی بحیث یک جنبش وجود داشت ودر این دور رباعیاتی سروده شده است . چنانچه شهید بلخی وابوشـکور پیش از رودکی رباعیاتی سروده اند ورودکی خود رباعیات لطیف وزیبایی دارد ؛ که بامد نظر داشتن این مراتب اختراع رباعی بوسیلهء رودکی بعید است . زیرا رباعی از رودکی :

ای از گل سرخ رنگ بر بوده وبو رنگ از پی رخ ربوده بو از پی مو
گل رنگ شود چو روی شویی همه جو مشکین گردد چو مو فشانی همه گو

باین لطافت بصورت قطع ، از رباعیات ابتدایی نیست ورباعی درینگاه پایه هایی از مدارج تکامل خود راطی کرده است ؛ که بسیار ممکن است نام رودکی درینجاه اشتباه باشد وشاید اصل چنین بوده باشد رودکی از متقدمان شعرای

(۱) تاریخ ادبیات همایی ج ۲ـ ص ۳۵۰

عجم . . . . . یارودکی وزن استخراج نموده است ، نه اینکه رباعی را اختراع کرده باشد .

اما آنچه مسلم است ، در عصر سامانیان بلخی ، رباعی و رباعی سرایی در سریر اقتدار بود : ابن سینا رباعیات متیخا دارد . همچنین برخی از شاعران عارف دور اخیر غزنوی و دور سلجوقی مانند شیخ ابوسعید ابی الخیر ، باباطاهر عریان و خواجه عبدالله انصاری روی بدان آوردند . در ارزش رباعیات خواجه عبدالله انصاری در تکامل شعر عارفانه . ادوارد براون از او نقل میکند که :

« سراسر آثار نیمه اخلاقی و نیمه تصوفی خواجه انصار که گاهی از نثر مسجع و مقفی تشکیل شده ، گاهی آمیخته از نثر و شعر است ، پیش از همه چیز در انکشاف تدریجی و تکامل شعر تعلیمی و تصوفی سهم دار دور اه را برای سنائی بزرگ باز کرده است . » (۱)

رباعی با عمر خیام بذروه کمال رسید و البته پس از وی نیز شاعران بصورت تفنن رباعیاتی سروده اند از قبیل رباعیات مولوی ، سعدی ، حافظ ، بیدل وامثالهم واین جنبش تاامروز ادامه دارد .

رباعیات بوعلی سینا : بوعلی بن سینای بلخی رباعیاتی چند سروده ، گرچه از نظر تعداد بسیار کم است ، اما از نظر معانی پرارزش بوده بیشتر فلسفی وحکمتی است . مانند :

کفر چو منی گزاف وآسان نبود — محکمتر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی وآنهم کافر — پس در همه دهر یک مسلمان نبود

دگر :

دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت — یک موی ندانست ولی موی شگافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت — آخر بکمال ذره ای راه نیافت (ناتمام)

(۱) تاریخ ادبیات براون ، ج ۲

نویسنده : ماکسیم گورکی

ادبیات

مترجم : حبیب الرحمن هاله

-۲-

بزرگترین مزیت ادبیات آنست که شعور ما را نیرومند تر ساخته، افق نگاه زندگی مارا وسعت می بخشد، احساسات مارا سروصورت میدهد وباز مزمه روح پروری گوشهای ما را باین کلمات نوازش میدهند: تمام افکارواعمال وسراسرعالم معنی ازخون وپی انسان ساخته شده است. بما گوشزد میکند که «هنتای» چینی بهمان اندازه ازعشق زن ناخشنود است که «دان ژوان» هسپانوی، همان ترانه های غم و نواهای سرود عشق را که حبشی ها می سرایند فرانسوی بآن ناآشنانیستند، گیرایی ایکه درعشق یک گیشای جاپانی نهفته است میتون لسکات نیزازان بی نصیب نیست، شعله آرزوی اینکه نیمی دیگر روح خودرا در زن بیابد در همه جا وتمام اوقات یکسان دردلهای مردها زبانه میکشد.

قاتل بهمان اندازه ایکه درآسیا منفوراست درا روپا نیز میباشد، پلوشکین ممسک روسی همچو گراندت فرانسوی بنظر حقارت دیده میشود. سالومس کاوان کلیه ممالک همانند، آنانیکه بزندگی ازعینک سیاه مشاهده میکنند درهمه جا یکسان بدبخت اند. هرکس ودرهمه جا ازمجسمه جالب ونظر فریب دان کویزت بهادر روح، بیک پیمانه محظوظ است، رویهمرفته مردمان تمام السنه ازهمین چیزها، ازخود وازسرنوشت خود، گفتگو دارند. مردمان دیومنش درهمه جا یکی اند وتنها چیزیکه بصورت لایتناهی متفاوت است همانا جهان عقل است.

ادبیات عالی ، با اذعان قطعی ، در همه ما این شباهت های بیشمار و تنوعات نامحدودی را ببار آورده ، ادبیات آیینه حیات بوده حیات را با حزن نهفته یا با غضب ، با خنده لطف آمیز دیکنز و یا باچهره گرفته داستایوسکی ، منعکس میسازد ، ادبیات ، تمام پیچیدگی های حیات معنوی ما را ، جهان امیال و آرزوهای ما را ، مردابهای بی پایان ابتذال و حماقت ما را ، قهرمانی و یاجبن ما را در برابر سرنوشت ، شهامت محبت و قدرت نفرت ما را ، نفرت انگیزی ریاکاریها و سالوسهای ننگین ما را ، رکود نفرت آور دماغهای ما را ، درد های شدید بی درمان ما را ، امید های رعشه آور و آرزوهای پاك ما را ، تمام آنچه را که جهان با آنها باقی است و چیزهایی را که رشته های دلهای مردم را با اهتزاز می آورد ، ارائه میدارد. بچشم مردم حساس و بنگاه تندیک قاضی بمردم دیدن ، بیکی ترحم کردن و بدیگری استهزا ، جرئت یکی را تحسین کردن و منفی بافی دیگری را نفرین ، موضوعات ادبیات اند ، خورشید ادبیات ، توأم با علم برافق زندگی بلند گردیده جاده سر منزل مقصود را منور و آنچه را که خیرش می پندارند توضیح مینماید . ادبیات ، گاهی فریفته و مسحور عروس زیبای تنهایی ساینس میگردد و زمانی دلباخته عقاید مذهبی ، از همین جا امیل زولا انسان را « شکمی » میداند که با « درشتی فریبنده » ساخته شده است ، و هم می بینیم که چسان یأس بارد یوبویس ریمانـد هنر مندی چون گوستاو فلابرت را شدیداً متأثر گردانیده .

بدیهی است که ادبیات از آنچه که تورگنیف آنرا (ایجابات عصر) خوانده کاملا آزاد نمیتواند بود ... ایجابات عصر بجای اینکه روح مقدس زیبایی و تفکر در « الهامات وادعیه » آن باشد تا اندازه آنرا مسموم میسازد ، لاکن طوریکه ادماند گونکورت منصفانه گفته که « زیبا نادراست » یقیناً می بینیم که در زیبایی و اشیای عادی نقص موجود است ، اشیای عادی ایکه سلسله ارتباط به گذشته میرسانند و تمام مشخصات وکیفیات زیبایی حقیقی و جاویدان را برای احفاد ما بارث میگذارد .

آیا زندگی پرادبار یونانیهای قدیم بما زیبانیست؟ آیا عصرخونین ، پرآشوب ومتکبررنسانس باوجود قساوتهای (عادی) آن فریبنده نیست ؟ احتمال قوی میرود که روزگارما نیز تعجب وابتکارنسل آینده ما را بر خواهد انگیخت.

نیز نباید فراموش کرد گرچه « پور رلیشنز » بالزاك « ارواح مرده » گوگل و«اوراق پکوك» اساساً کتابهایی اند که چگونگی زندگی حقیقی را توضیح میدهند ، در آنها دروس مهم وجهانی نهفته که بهترین یونیورستی از تهیه امثال آن عاجز است ، وشخص متوسط بعد ازپنجاه سال زحمت آنها را بوضاحت وصحت نمیتواند یاد گیرد .

عادی همیشه متبذل است ، ازان سبب متبذل است تابحیث هیمه جهنم ایام تعطیل انسان مصرف گردد ، این نوع مصرف شدن زیبا وضروری است ، زیرا آن کسانی را رهنمایی میکند که مخفیانه سوخته خود را در آتشی نمی سوزاند که رموز روح را روشن میسازد. خطایای انسان آنقدرممیز لفظ وخیال نیست ، زیادتر آرزویی رامی پروراند که انسان را از شرایط خارجی هستی عروج دهد ، وانسان را ازحلقه های واقعیت آزاد سازد ، واورابحیث آقا وموجد زندگی آزاد بنماید ، ادبیات ازین رهگذر مقام ارجمندی دارد .

نابغه ازراه مجاهدت حاکمیت خود را برمقتضیات واقعیت قائم میسازد ، اوباروح بشریت مشبوع است. آتش تنفرش از فرط عشق پرشور شعله ور میگردد ، ادبیات عالی ، نظم ونثر ، مارا بسوی مجدو بزرگی رهنمونی میکند ، تنا قضات پرزورحیات که حس عداوت ملل ، طبقات و افراد را بر انگیخته میسازد ، بنظر ادبیات خطائی است مزمن ، ادبیات یقین دارد که اراده شرافتمندانه انسان میتواند این خطاها را جبران کند ونیز آن چیزهایی را که انکشاف روح را در توقف داشته واسیر سوق حیوانی اش میسازد .

وقتیکه یک جریان قوی ابتکاری را ازنزدیک مشاهده کنید که متضمن لفظ

وخیال باشد یقین خواهید کرد که مقصود آن محو ساختن اختلافات ملل، نژادها وطبقات میباشد، وآرزو منداست که انسانها را از کشمکش های نا جائـز رهانیده بصوب مجادله باقوای مرموز طبیعی رهنمونی کند.

بعد چنین مینماید که هنر لفظ وخیال مذهب همهء بشربوده و خواهد بود، مذهبی که همه چیزرا بخود مجذوب سازد، چنانچه در آثار مقدس هند قدیم یعنی «زند ـ اوستا» «انجیل» و «قرآن» نگاشته شده است.

ادبیات تاریخ زنده ومصور کارنامه‌ها واشتباهات، موفقیت‌ها وعدم موفقیت های اسلاف مامیباشد، ادبیات قوه ایست موءثر برسازمان فکری وصیقل کننده درشتی‌های سوق طبیعی، مربی ایست تربیه کـننده اراده، خلاصه ادبیات باید رولی ببازد بس جهانی ـ چنان رولیـکه با متانت وصمیمیت مردم را متحد سازد وایشان را بخوشی‌های حیاتی که زیبا وآزاد است برساند.

قلمرو اثر ادبی روح بین المللی است بروز گاریکه، مفکوره نوع پرستی عموماً شکل حقیقت بخود میگیرد، باید فعالیت کنیم که این حس شریف را در اذهان مردم جای دهیم. انسان بهمان اندازه مکمل تر است که علمش زیاد است. هرقدر دلچسپی انسان نسبت بهمنوعانش شدید وصمیمی است عمـلیه آمیزش عناصر خلاق مفید بحیث قوه متحد زودتر صورت خواهد گـرفت وبزودی از کوچه‌های پرخم وپیچ بدر آمده به صحنه حسن تفاهم، احترام، برادری وعظمت خواهد رسید.

کشتار های ظالمانه ومنفوریکه توسط پرستندگان «شیطان زرد وچاق طلا» بافضیحتی صورت گرفته، طوفانهای خونین خباثت و نفرت هیچکدام مناسب نیست آنچه که مناسب است خودرا به لباس اخلاق ومعنویات عرضه کردن است.

چه میشود که مردم فهم کنند که کسانی انسان اند که عمرها بمادرس داده اند، وهم بدانند که نبوغ وذکاوت مربی جهان است. (پایان)

نویسنده لین پول

نور جهان و جهانگیر

مترجم داکتر علوی

— ٤ —

جهانگیر سخن گوی را باتبسم ملیح شاد باش گفت. تمام حاضرین از مقابله باچنین خطر مهلک انکار نمودند و جنون تهورش خواندند . دربرابر تعجب و خوشی فراوان شاه شیر افگن شمشیر و سپر کنار گذاشت و تصمیم گرفت بدون سلاح باسلطان جنگل داخل پیکار گردد .

جماعتی از شکاریان که حیوان خونخوار جنگل را حلقه کرده بودند به توانایی او تسلیم شدند . حیوان مفترس که همی خواست با او در آویزد در پای درخت آرام کرده بود همینکه دشمن خود را رو برو دید با کمال خونخوارگی بغرید . جلد خود را بردم و حصه عقبی خود بلند کرد زبان را زود، زود بروی پنجالهای مخوف که بآن فک های او مسلح شده بود، حرکت میداد و چنان می نمود که برای مقابله میلی ندارد . شیر افگن محض شلوار بتن داشت : ساختمان عضلات تنومند او چنان بود که گفتی اپولوی هند است . هنگامی که با احتیاط ولی جدیت تمام سوی دشمن میشد عضلات متناسب او بیننده را مسرور می ساخت. ببر بروی شکم، بدون آنکه آرزوی حرکت داشته باشد دراز کشیده بود . ولی با آنهم از ظواهرش پیدا بود که باتمام نیرو بحمله دشمن مقابله خواهد کرد . پنجالهای وهمناکش از زیر سینه اش نمایان بود گاه گاهی سرخود را بروی آن میگذاشت تا آنکه در برابر تعرض متجاوز از زمین بجست تمام چشمان متوجه صحنه گردید وجمله قلب‌ها با تشویش هائی می تپید . شاه یکه وتنها بر فیلش سوار بود ظاهراً آرام ومطمئن می نمود . ولی از خلال سرخی رخسارش چنان بر می آمد که از وقوع مبارزه اندك اظهار علاقه ندارد . دید مردی

که سقوط اورا حتمی می‌پنداشت چنان باقدم های تند ومتین سوی ببر خونخوار گردید ولـگدی به سینه اش کوبید کـه او را سخت حیران گردانید . حیوان برانگیخت تا بحمله با لمثل وخوب خطرناك مبادرت کند . سپس به پا های عقبی خیز زد درحالیکه شکم اوبرروی زمین ومتوجه دشمن بود به عقب خزید چون حیوان عقب نشست شیر افگن دنبالش کرد وبرحیوان برافروخته چشمانش بدوخت . بالاخره ببر برگشت ودورتر شد . ولی توسط نیزه های شکاریـان که درفاصله دوراورا حلقه کرده بودند محاصره گردید و از فرار باز ماند . چون بمرام خود نایل نیامد برگردید ازنگـاهـای شیرافگن دورتربایستاد و میرفت بصورت بسیارمدهش برخصم بتازد .

شیرافگن بنوبت خود برگشت ودرکنار درختی بایستاد وبه ورود دشمن دیده بدوخت . سپس حیوان نزدیک گردید دمش را بلند برفراز زمین بحالت تردد حرکت میداد وصدایی هم برنمی آورد قهرمان شجاع ازعـادات این چنین حیوانات که وحشت جنگل ونواح آن بشمار میرفت خوب آشنایی داشت خوب میدانست که حیوان همی خواهد برخ اوبتازد. پای راست را جلو گذاشت وپای چپ را درمقابل ریشه های برجسته درخت محکم نمود با خموشی خطرتهدید آمیز را منتظر گردید . ببر دولاشد وغرغر نمود جسم خود را باتمام قوایش پیش کرد . هیچ قوه نمی‌توانست با اوبستیزد . ولی شیرافگن محتاط همینکه بروی ببر جهید ومیرفت بروی بیفتد . زود برگردید . دشمن ناکام را ازدمش گرفت سپس باتوانایی ومهارت چنان اورا بچرخانید که تماشاچیان انگشت بدندان گرفتند و واله وحیران شدند کـله اش را با چنان ضربت سخت بدرخت بکوبید کـه لحظ ای چند بیحس ماند . اندکی بعد دوباره نیروگرفت ولی باز هم آرام خزیده بود گفتی هرگز نمی‌خواهد باز دربرا بر مجادله برآید . چون تا ایندم فتح معلوم نبود شیرافگن دوبارنزدیک حیوان خون خوار گردید و اورا به مبارزه تحریک کرد . چندین کرت تکانش داد . ولی تنها محض غرغر می نمود ودمش برزمین می زد . چنان می نمود که پنجـالهـای اودر برابر عمل متجـاوز از فعـالیت باز مانده است .

(ناتمام)

اخبار پوهنځی ادبیات

۱ــ اخیراً ښاغلی پیرکوسان برای تدریس زبان فرانسوی در پوهنځی ادبیات استخدام گردیده اند ښاغلی پیرکوسان بتاریخ ۲۷ ژوئیه ۱۹۱٤ در شهر اورلیان متولد گردیده اند بعد از اکمال دوره های مقدماتی در سال ۱۹٤٤ باخذ دکتورا در رشته ادبیات فرانسوی ، تاریخ و فلسفه ازسویس نایل آمدند .

ښاغلی پیرکوسان حصه زیاد عمر خود را بتدریس در ممالک خارجه گذرانده اند وی از ۱۹٤۹ــ۱۹۵۰ مدیر کالج لومبی (*Lombe*) در شهر توگو بودند و از ۱۹۵۰ ــ ۱۹۵۵ پروفیسر یونیورستی فریفوری (*Frifoury*) بوده ودر عین حال درکالج بین المللی (*Elrossote*)نیز تدریس فلسفه مینمودند و از سال ۱۹۵۳ــ ۱۹۵٦ درنیورستی دوماس وظیفه پروفیسری را انجام میدادند .

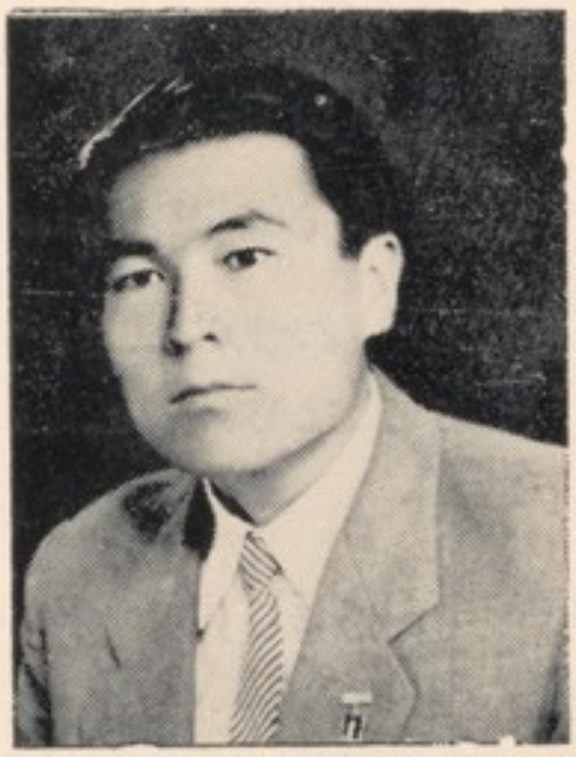

ښاغلی محمد عارف

۲ـ ښاغلی محمدعارف فارغ التحصیل پوهنتون تاشکند برای تحقیقات مزید در زبان وادبیات پښتو بطور سکالرشب بکابل و اردو به پوهنځی ادبیات مشغول گردیده اند .

۳ــ اخیراً دونفر علمای روسی برای تحقیق درتاریخ و فرهنگ افغانستان به پوهنځی ادبیات رسیده اند که عبارت اند از :

الف : بناغلی عبدالصمدباباخواجه‌یف که‌به حیث‌مدیر اکادمی «خاورشناسی» اذبکستان مشغول وظیفه میباشد یکی از سکالرهای بزرگ ازبکستان بوده مونوگرافهای متعددی درباره وقائع تاریخی ممالک خاورمیانه‌ودیگرممالک شرقی نگاشته‌اندکه‌یکی از مونوگرافهای وی بعنوان «عدم موقعیت سیاست انگلیس درآسیای مرکزی‌وخاورمیانه» درسال ۱۹۵۷ به طبع رسیده است.

ب : بناغلی گ . ف . گیرس : کاندیدات علوم زبانشناسی دراکادمی علوم اتحاد شوروی‌انستیتوی شرق شناسی درشعبه افغانستان کارمیکنند مقالات‌ورسائل‌زیادی‌دراطراف‌ادب، عرفان و صنعت افغانستان نگاشته اند کتابی دیگربنام «نثربدیعی امروزی پښتو درافغانستان» نگاشته که تحت طبع میباشد.

٤ــ بناغلی عبدالرزاق زهیر فارغ التحصیل سال ۳٦ پوهنځی ادبیات بحیث مدیر مسئول جدیدمجله«وزمه» مقررگردیده اند . مدیریت مجله ادب این عهده‌را برای‌شان تبریک گفته موفقیت شانرا میخواهد.

۵ــ بناغلی عبیدالله‌شیو ایاناسابق‌مدیرمسئول‌مجله«ادب»باثر مریضی ایکه‌ازچند سال‌عاید حال شان گردیده‌بود بتاریخ ۷ ثور پدرودحیات گفتندپوهنځی ادبیات ازین‌ضایعه‌اسفناک‌ابراز تأثر نموده بباز ماندگان آن مرحوم‌ابراز تسلی مینماید .

قطعه تاریخ وفات مرحوم آقای عبیدالله شیوا ایانا غفر الله له و للمومنین :

هشت شوال شنیدم خبر غصه فزا — خبر تن بفنا داده شیوا ایانا
این جوان خسته و بیمار و بسی عاجز بود — دیده صد داغ و بیک گرده کباب از غمها
دل پر از خون و ولی غنچه صفت لب خاموش — صبر جامه و سکون داشت تنش را زیبا
باهمه محنت بیماری و ناداری و ضعف — شوق تحصیل ببردش بسوی امریکا
زان طرف آمد وگشت استانت اینجا — کرد سه سال وظیفه خودش را اجرا
در مهء حوت هزار و سه صد و سی و شش — مبتلا گشت به مریضی طاقت فرسا
سعی کردند بسی داکتران سود نکرد — که ندارد بجهان درد اجل هیچ دوا
کرد پدرود جهان هشتم ثور وافسوس — که بناکامی واندوه برفت از دنیا
ایزد از مرحمت خویش نماید عفوش — هرچه صادر شده باشد زکفش سهو و خطا
خواستم سال وفاتش من بیتاب حزین — که کی این فاجعه خون ساخت دل اهل وفا

هاتف غیب برون کرده سر حرمان گفت
قصر فردوس همان مسکن شیوا ایانا

بهاریه

بسکه هرسو کرده سامان طرب برپا بهار — میبرد از خاطرما کلفت سرما بهار
تا کند ثابت که دست گل خدایش داده است — گل کند خرمن بباغ و دره و صحرا بهار
نیست تنها در موالید ثلاثه روح بخش — جمله اجزای زمین رامیکند احیا بهار
هرچه را بینی بخود میبالد از تاثیر او — پس باین تقریب گویم هست روح افزا بهار
درد و آلامی که از دست زمستان دیده ایم — درعلاجش بی سخن داردید طولی بهار
گر زمستان آورد نرگس به پیش چشم ما — میکشد دلیا بپاس خاطر دلها بهار
این سیه باطن زمین نسبت بحیوان و نبات — هرچه در دل پروراند میکند افشا بهار
بلبل وگل را ازو برگ و نوائی میرسد — راستی رادرسخاوت هست بی همتا بهار
شکرلله گشت عفریت زمستان مضمحل — جلوه دارد پیش چشم ما ملک سیما بهار
بودم از دود بخاری روزگاری مودماغ — کرد آخر از دماغم رفع این سودا بهار
دید کز دست فشار دی دماغ آشفته ایم — لولوی محلول از باران دهد مارا بهار
شاهد گل از طبیعت زیوری خواهش نمود — ساخت گردن بند او از لولوی لالا بهار
غازه بهر عروسان چمن در کار بود — کرد پیدا ارغوان ولاله حمرا بهار
نشه بخش می پرستان است گر انگور او — دارد از انجیر بهر صوفیان حلوا بهار

بهر پای انداز اشخاص تماشائی بباغ
فرش کرد از سبز و گل مخمل و دیبا بهار

(بیتاب)

دملی دفاع وزارت مطبعه